

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۲۳۹


۲۳۹
۲۱۰۶۲۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جنگ نظم و نثر
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۶۲۳
شمارهٔ اختصاصی (۲۳۹) ازکتب اهدائی: کریم زاده
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جنگ نظم و نثر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۳۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۶۲۳

عارفی بنه نخوانده دیر مکری — دیر ایاچه دیر بکری

کوه لرزی سنول لما به هر — بکر خونی با نامه تو بهر

کوف دنیا که با تو که ازاست — که دراد که دو لجه نخوانست

هر که با تو بو خوارست را — ای نگار سنا درقی نی است را

با شکاری زلی همه راکجوا — نو نوشتی هلی در آینه در آن

خواب نیکار ازتی مرد کریرا باشی — تا کره با دو نیت بکود باشی [illegible]

لنعم الحر حر بنی ریاح — صبور عند مختلف الرماح

روز عاشورا چه بر بستند صف — لشکر ایمان و کفر از هر طرف

شد بلند از جیش دشمن بانگ کوس — این حسین گوید جهاد [illegible]

که بدید حر غلغل اشرار [illegible] — لرزه بر اعضای او افتاد [illegible]

گفت ای حر می ترا نبید [illegible] — رنگ در رخسار تو گوید [illegible]

بی [illegible] آلوده خون [illegible] — [illegible]

از چه [illegible] — می [illegible]

نفس میگوید که [illegible] — عقل میگوید که [illegible]

نفس میگوید که دنیا دارم — هست در دست یزید [illegible]

2

ما هلّ عاشوراء الا هاج لی حزنا — او فصحت کنومة اشتجع

عجباً لقلب فیکم لا یهجع — ولا لنفس فی ذکرکم لا تجزع

اگر بوار دیده انقاف نور — می نماید بهر کمتر از بلور

از فرس عمر سبکبار [illegible] — از [illegible] خوش آواز [illegible]

چون بدید [illegible] — بانگ [illegible] نشیده [illegible]

[illegible] — هم طمع [illegible]

[illegible] — که [illegible]

جمع سازم آن همه [illegible] — از [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

درخت [illegible] دارد — [illegible] دارد

اگر زن [illegible] مردان [illegible] — [illegible]

قال علي عليه السلام في خطبة من كلامه فان معصية الناصح الشفيق

العالم المجرب تورث الحيرة وتعقب الندامة

قال اصبغ بن نباتة قال امير المؤمنين ذات يوم وهو يخطب

على المنبر بالكوفة يا ايها الناس لولا كراهية الغدر

لكنت من ادهى الناس الا ان لكل غدرة فجرة

ولكل فجرة كفرة الا وان الغدر والفجور والخيانة

في النار ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله وان الدهر

بالخطب الفادح والحدث الجليل فانه لا يخوص الموت

من خافه ولا يعطي البقا من احبه الا وان الوفا

توام الصدق ولا اعلم جنة اوقى منه ولا يغدر

من علم كيف المرجع ولقد اصبحنا في زمان قد اتخذ

اكثر اهله الغدر كيسا ونسبهم اهل الجهل فيه الى

حسن الحيلة ما لهم قاتلهم الله قد يرى الحول

القلب وجه الحيلة ودونه مانع من امر الله

ونهيه فيدعها راى عين بعد القدرة عليها وينتهز

[illegible] ای برادر ما به یکسی / دل اندر رها ازین [illegible]

چو [illegible] کند [illegible] / چه به تخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] و بر سلطان

[illegible] / [illegible] هلال [illegible]

[illegible]

[illegible] دارد / [illegible] داری

[illegible] / [illegible] داری

نیز مسرور [illegible] شنید [illegible] فیض [illegible] بیدار انیکه [illegible] اگر شنید

پس از ملالت [illegible] دو روزه [illegible] ای [illegible] رفته است او را [illegible]

و اگر [illegible] ایوب [illegible] بیدار [illegible]

دل او [illegible] غربت [illegible] و [illegible] را بسیار [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] غربت عشق [illegible] و [illegible] ملالت [illegible]

قول [illegible] مصر [illegible] او [illegible]

[illegible] برکت [illegible] و [illegible] مصر [illegible]

[illegible] داری از تو [illegible] مصر [illegible]

[illegible] الا [illegible] بصره رفت [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رحمت فرما علی [illegible] | تا که [illegible] چشمه [illegible]

کشته دلم [illegible] | مرکب [illegible]

لشکر [illegible] | لشکر [illegible]

یک [illegible] صفت العطش [illegible] | از دل [illegible] صبر [illegible]

[illegible] علی اکبر [illegible] | نور [illegible]

[illegible] | لطف بفرمای [illegible]

از کثرت فراق [illegible] | آواره از وطن [illegible]

با دل [illegible] | تنها [illegible] مبتلا شدم

[illegible] در مشکلات

[illegible] موسی بن عمران [illegible] فرعون [illegible]

قال الله [illegible] یا موسی بن عمران [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] علی المخلوق [illegible] الخالق | [illegible]

[illegible] | [illegible] الله [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ان الناس [illegible] | ذلت [illegible]

[illegible] | [illegible]

در دست چو لذوا به حالی فقیر است ... ذرّی ملی و استی

روز ... بیرون ... روی ... شد پنهان ...

... آخر ... چون تو ... را

از ... همه ... چه این ... تو ...

ای ... یا ... هلی ... الطلب ... هدایت

نفس خود ... جمال را زنده کی ... راکشته است او ... کی

صورت ... نفس خود چون ... همه گویه کی خلاف ... دخ

گنهکار روز ... بدست ... نفس ... فکری باید است

ظاهر ... بیش او ... گی ... چه ... به ...

نفست ... از دل ... است ... از ... است

او ... ها ... افروخی ... همه ... مرده ...

در ... چو ... دار اش ... ه ... بیدار اش

ای همه ... از برای ... اش

خود ... پسندی ... نه برهان ... نادانی ...

... است ... یار ... لطف ...

ور نه ... بر ...

سورهٔ حم سجده إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا

تتنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنة

التي كنتم توعدون يعني الذين وحدوا ثم استقاموا ...

وقيل أن استمروا على أن الله ربهم وحده وأما استقاموا على طاعته ... لم يراءوا

تتنزل الملائكة عند الموت وقيل إن البشرى تكون في ثلاثة مواقف

عند الموت وفي القبر وعند البعث ألا تخافوا ولا تحزنوا أي يقولون

لهم لا تخافوا ولا تحزنوا عقاب الله ولا تحزنوا لفوات الثواب نحن أولياؤكم

أمور الآخرة ولا تحزنوا على ما ورائكم ... وقيل لا تخافوا

... نحن أولياؤكم في الحياة الدنيا وفي الآخرة ولكم

فيها ما تشتهي أنفسكم ولكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم ...

ومن أحسن قولا ممن دعا إلى الله وعمل صالحا وقال إنني من المسلمين

[illegible]

میرزا ... دی ... سلطان ... گشته ... جسته

حیف از ... نفس ... شدند

... از ... که ... دشمنان ... گشتند

بهر زبانه شعلهٔ ابدار ... که ... نگار
ملک شکسته ... فکنده اردت شمع ... وجه ... جوش

شکر که جز نوازش کنعان نشد ادا
که هلول ... دور از دوری عشق ...
... ایشه آبود علما را
... بزان ...
... نم ... فاه

دلی روشنتر از خورشید روشن | نمایان شد ز دیر چرخ گردون
یکی الماس وحشی تیری دلشکر | گرفت اندر دل شه جای
گو از بت و بت اهل الحاد | عیان گردید زهر آلوده پیکان
تمام خلق پیکانی چو دون | ز زهر آلوده پیکان گشت
سنان خصم ز شنجره بر پهلو جانی | که جانانه بدر بدر از سینه
بدیدارش دلارا دست افراشت | محمد عشق یار عشق نگار

شکر حمل جسم آدم و بیدار وی کجف ابیدان دم ٦
(اقل علیهمن و اقول)
نزد کرت انا الحسین بن علی البدت ان لا انثنی
احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی ثم حمل علی الجیم
وقال الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من دخول النار
اراشه ... ابدی ...

یا رب ما شعف اندر رکاب | ان نهی ولا سمت تالی حجاب
از رهی برزین نشست چون مرتضی | شد قو سنش اوه مه تاب
بازشه درهای کلی اسمان | اندیشه مرار از انبرم حجاب
جمله مردم سری ماه است | نشنود دلی بیرز حملو جواب
رفت عرشی منزل ترتیب زهید | عرش را از مهر سلطان شد شتاب
استعلاشه و بدراغ و آل | بیمهای ز تیر و جان دل کباب
عاشق معشوق و صرا در جز تسیم | این خنجر تو رای سر دل شمار
بند وجسم و کل اعضا ... | ... تشنم و کباب
غار اینه تشنگی عشق یار | شه مرا یوشی عطش از شراب
... ز او ... | جمع که او نهای بر سراب

سیکی انوابعینه افزون   در بیان مجرد و مزید فیه

هر کجا گر چه در اسم و فعل پدید   از مجرد بود مدان و مزید

چیست در الحق مجرد آن کلمه   که حروفش بود اصول همه

هرچه زاید در آن بر اصل افزود   در حساب مزید خواهد بود

در بیان بناهای اصلی فعل و اسم

حرفهای اصول وقت شمار   گاه در فعل سه است گاه چهار

لیک در اسم بیش یعنی پنج   می رسد حرفهای اصل به پنج

چون سه حرفی بود ثلاثی دان   چهار حرفی بود رباعی خوان

پنج حرفی بود از آن تعبیر   خماسی کنند صغیر و کبیر

در بیان اینکه اسم ثلاثی مجرد ده بنا است

قسم اسم ای بعقل و فهم علم   چون ثلاثی بود مجرد هست

ده داده بنای مختلف است   فرس و ضبع و ... کتف است

ارجمند ... است ... سهل است

در بیان ... ...

عضد است ابل چه قفل و عنب / هر دو اکه عنق دیگری مطلب

در رباعی است اسم پنج بنات / که ازین پنج نه فزون نه کاست

جعفر درهم دگر بود شی / پس قمطر است زبرج از پی وی

در بیان بحث اسم خماسی مجرد را چند بناء است بعد از این

شد خماسی چهار صیغه درست / که از بنا است فرجل است نخست

جحمرش پس قذعمل و قرطعب / یاد گیرش که صعب است و صعب

در بیان مزید فیه خماسی / صیغهای مزید بسیار است

نظم آن بهر ضبط دشوار است / در خماسی بنا مزید است یکی

عضرفوط و قبعثری دیگر / قرطبوس است پس خزعبیل است

بعد از آن خندریس پس قبلات / در بیان ابواب افعال ثلاثی مجرد

چون ثلاثی فعلهای در باب / که بود در مجرد آن شش باب

فَعَلَ یَفعَلُ است پس یَفعِلُ / باز یفعُل بضبط آن نه دل

فَعِلَ یَفعِلُ است یَفعَل و هم / فَعُل چون شود یفعُل ضم

در بیان بابهای مزید فیه / در مزید است جمله ده باب است

آنچه مشهور پیش اصحاب است / باب افعال بعد از آن تفعیل

وزن دیگر مفاعله پی قبیل / ماضی این سه باب را هم گستی

حرف زاید یکی شناسی بسی / آنچه باشد در او دو حرف فزون

افتعال انفعال را اکنون / پس تفعل تفاعل است دیگر

افعلال از پی همه بشمر / حرف زاید سه دان در استفعال

که از آن دیگر است افعیلال / در بیان رباعی مجرد و مزید فیه

چون رباعی مجرد است اینجا / نامده غیر فعلل اصلا

در مزیدش بنا تفعلل دان / که یکی حرف زاید است در آن

ور تامل کنی در افعنلال / هست زاید دو هم در افعلال

بیان حروف علت

حرف علت سه حرف وای بود / که بهر صیغه شان که جای بود

باشد آن صیغه را لقب معتل / بر تو خوانم مفصل این مجمل

حرف علت بجای فا باشد لقب آن مثال خوانا شد

ور بود جای عین اجوف دان ور بود جای لام ناقص خوان

ور بود عین و لام یا فا و لام پس حرف لفیف دادند نام

ور بود عین و لام مقرون است مفروق اگر دگرگون است

در بیان نامهای مهموز

هر بنائی که همزه دار بود نام مهموزش اختیار بود

هست مهموز فا، چه باشد ای همزه مذکور در بدایت فاستی

ور بجوی عین همزه یا بجای لام است مهموز عین و لامش نام

مضاعف

در ثلاثی مضاعف آن دان که بود عین و لام او یکسان

در رباعی مضاعف آن دان که باید تو او وقت شماد

فاء و لام نخست بیقین ثانی چه عین و لام پسین

هر چه باشد ورای این اقسام سالم است و صحیح دادند نام

در بیان اینکه مصدر اصل کلام است و افعال و اسمای ازو مشتقه

مصدر آنست که بود بودش آخر فارسیش دن یا تن

در بیان مصدری که یافته اند زان بناها بسی شکافته اند

هم چه ماضی و هم چه مستقبل مشتق جحد و نفی امر و نهی ای مقبل

بعد از آن اسم فاعل و مفعول که بود هم چه قاتل و مقتول

بعد از آن اسم آلت است و زمان اسم تفضیل باد اسم مکان

در ثلاثی مجرد و سالم ٥ شش بود بابهای آن دایم

صحیح از باب فعل یفعل چون نصر ینصر النصر یادی کرهن بفتح

عین الفعل در ماضی و ضم عین در مضارع نصر ینصر لینصر لاینصر

اینصر هل ینصر نام مشهور عدد صیغها در این افعال

چهار ده کو اگر کنند سئول شش مغایب چه شماری

شش مخاطب چه فکر بکادی سه ذهن متکلم سی دان زنه دگور

ده بنابهای مختلف حذ کرد وی دیگر بود حکایت نفس

کر از جو دکسر حکایت نهی — امر حاضر ز فعل مستقبل
که مخاطب بود دشو حاصل — تا بیفکنی ز فعل استقبال
بیمی که ما بعد تا چه دارد حال — ساکن ار نیست حرف بعد از تاء
کی از ان صیغها امر بنا — ور بود ساکنی انچه بعد از تاء
ابتدا جز همزه باید ذات — حرف پیشین از آخر را بنگر
اگر ان بود ز ضمه آنی — همزه باید بوفق ان مضموم
ورنه آنرا بکسر کنی موسوم — حرکه بلکه حرف علت هم
کم دو از مفرد مذکر کم — نون بیفکنی ز صیغها الا
انکه باشد ضمیر جمع نسا — صحیح از فعل یفعل الضرب زدن
ضَرَبَ یَضرِبُ ضرباً فهو ضارب وذاک مضروب لیضرب
اضرب لا تضرب لم یضرب لا یضرب هل یضرب صحیح
از باب فَعَلَ یَفعَلُ چون فتح یفتح الفتح کشادن فتح
یفتح فتحاً فهو فاتح وذاک مفتوح لیفتح افتح لا

یفتح لم یفتح لا یفتح هل یفتح قاعده عین این باب فتح با خود لام
جز ازین باب حرف حلقی تمام — حاء و خاء عین و غین و همزه و هاء
پس بود شاذ چون ابی یابی — صحیح از باب فَعِلَ یَفعَلُ العلم دانستن
عَلِمَ یَعلَمُ علماً فهو عالم وذاک معلوم لیعلم اعلم لا تعلم لم یعلم
لا یعلم هل یعلم صحیح از باب فَعِلَ یَفعِلُ چون حسب یحسب
الحسبان پنداشتن حسب یحسب حسباناً فهو حاسب وذاک
محسوب لیحسب احسب لا تحسب لم یحسب لا یحسب هل یحسب
از باب فَعُلَ یَفعُلُ چون شرف یشرف الکرم بزرگوار شدن
کَرُمَ یَکرُمُ کرماً فهو کریم لیکرم اکرم لا تکرم لم یکرم لا یکرم
هل یکرم قاعده بابهای مثال پنج بود
یاد گیر این که بد که پنج بود — با مفتوح دیگر کسره لازم
واو اندر میانه نشان قائم — بود زبان نکاه ثقیلت ثقیل

واجب

وجب اعلّ لسقوطه ان یقیل ودر بود بعد تا و همزه ولی نه
و ذعقب کسره بود پس قانونه از برای موافقت یائی ه
واو را حذف کنی بهر خاطر فتحه یا کسره کرده شود ذایل
صیغه کرده د باصل خود آید مثال واوی از باب فعل یفعل
چون ضرب یضرب الوعد وعده کردن وعد یعد وعدا فهو واعد
و ذاک موعود لیعد عِد لا یعد لم یعد لا تعد هل یعد
مثال واوی از باب فعل یفعل یعنی چون ضرب یضرب الوئد زنده
در گور کردن وئد یئد وئدا فهو وائد و ذاک موءود لیئد
ئِد ولا یئد لم یئد لا تئد هل یئد مثال یائی از باب فعل
یفعل الیسر قمار باختن یسر ییسر و ذاک فهو یاسر میسور لییسر
لا ییسر لم ییسر لا تیسر هل ییسر مجهول مضارع یوسر قاعده
یای ساکن که باشد از پی ضم منقلب شود بواو افهم مثال واوی
از باب فعل یفعل چون علم یعلم الوجل ترسیدن وجل یوجل وجلاً
فهو واجل و ذاک موجول لیوجل ایجل لا یوجل لم یوجل لا توجل
هل یوجل قاعده واو ساکن یا شود مبدل که فتحه بعد
کسره چون ایجل الوضع نهادن وضع یضع وضعا

فهو واضع و ذاک موضوع لیضع ضع لا یضع لم یضع لا تضع هل یضع
در یضع داشت کسره اول ضاد واو همچون یعد او و افتاد کسره با حرف
حلق بود ثقیل یافت با فتحه لا جرم تبدیل الودم انا ستیدن
ودم یودم ودما فهو وادم لیودم دم لا یودم لم یودم لا تودم هل یودم از باب
فعل یفعل چون شرف یشرف الوشم داغ نهادن وشم یوشم وسما فهو
واسم و ذاک موسوم لیوسم اوسم لا یوسم لم یوسم لا توسم هل یوسم
واو و یائی که از سکون عاری است و زپی فتحه زبان جاری ست
چون بود مذاق طبع ثقیل با لف هست واجب التبدیل واو یا
با الکره بعد فتحه بموضع حرکت بالف واجب آید ابدال
از بقال و بناء جوی مثال چون دو ساکن فرا رسند بهم کاولین حرف
لین دوم مدغم جائز است آن چه حاب و یحاب ودر نباشد چنین
بدانکه صواب حذف یک ساکن است یا تحریک نیست اصلا
در این بحث تشکیک فا اجوف و عین شد محذوف که بضم
که بکسر شد موصوف تا بود بعد حذف در همه حال خم و داد

بکسر

وکسره بو یاد ال حرکات ثلاث کاه بیان چون بو حرف علت شد
کنان که بیکبار فرستان بیند ازند که با قبل منتقل سازند
باب اجوف چه در هشتاد آید در ثلاثی همی چهار آید از باب فعل یفعل
نصر ینصر القول گفتن معروف قال یقول قولاً فهو قائل وذاک مقول
لیقل قل لا یقل لم یقل لا یقول هل یقول مجهول قیل یقال
لیقل لا یقل لم یقل لا یقال هل یقال از باب فعل یفعل چون
ضرب یضرب البیع فروختن باع یبیع بیعاً فهو بائع وذاک مبیع لیبع بع
لا یبع لم یبع لا یبیع هل یبیع از باب فعل یفعل خاف یخاف خوفاً فهو
خائف وذاک مخوف لیخف خف لا یخف لم یخف لا یخاف هل یخاف
ودر چه بود چه کسره یاء است در خفتا و در چه ستی در عجبت فتحه یا ذکر
ان فتح کسره مسئول آمد از عین شان بنا منقول از باب فعل یفعل
الطول دراز شدن طال یطول طولاً فهو طویل لیطل طل لا یطل
لم یطل لا یطال هل یطال باب ناقص تا چه آید بیش در ثلاث
فی بلکه نابد بیش فعل یفعل چون نصر ینصر والدعو والدعوه خواندن

دعا

دعا یدعو دعوة فهو داع از طلب فذاک مدعو لیدع ادع لا یدع
لم یدع لا یدعو هل یدعو واو چون در طرف شود ملکود کی بود
حرف سابقش مکسور قلب او واو واجب بیا هست این حکم مطرد
همچو مجهول ماضی دعی دعیا دعو چون فتح حرف واو در جای
که نباشد عقیب ضم واقع میکنندش بیا همیشه بدل هر ایلی وبل
عیان حتل واو و یا چون فراد سند بهم کاولین با سکون شود منضم
واو و یا کنند بعد تمام در هم اناه چو لو کنند ادغام از باب فعل یفعل
چون ضرب یضرب الرمی تیر انداختن رمی یرمی رمیاً فهو رام وذاک
مرمی لیرم ارم لا یرم لم یرم لا یرمی هل یرمی از باب فعل یفعل چون
علم یعلم الرضی والرضوان خوشنود شدن رضی یرضی رضا فهو راضی
فذاک مرضی لیرض ارض لا یرض لم یرض لا یرضی هل یرضی از باب
فعل یفعل الخشی ترسیدن خشی یخشی خشیة فهو خاشی فذاک مخشی لیخش
اخش لا یخش لم یخش لا یخشی هل یخشی از باب فعل یفعل چون فتح یفتح
الوعایة والوعی نگاه داشتن وعی یعی وعیاً فهو واع وذاک مرعی لیع
اوع لا یع لم یع لا یوعی هل یوعی از باب فعل یفعل الوخا

العصفور الى نبيه ... فقال ... [illegible]

وهو يقول ... [illegible]

وكنه ... [illegible]

والعصفور ... [illegible]

ودل حال ... [illegible]

حاكى نه كه ... شتى ازره

از وجهان ... ازره

ان لا يشم ... الحمان غوانيا

ماوا على المشتبه توبة اجمل

... الامام ... ليا ليا

حبت ... صاحب ... انها

[illegible]

والوجى ست مثلان وجى يوجى وجيا فهو واج وذاك من وجى

يوجى اوج لا يوج لم يوج هل يوج ازباب فعل يفعل چو ذا خد بضرب

الوقاية لكل داشتى وقى يقى وقاية فهو واق وذاك موقى ليق ق

لا يق لم يق لا يقى هل يقى ازباب فعل يفعل الوجى بسوده شدن

سم ستور وجى يوجى وجيا ليوج اوج لا يوج لم يوج لا يوجى هل يوجى

ازباب فعل يفعل الولى نزديك شدن ولى يلى وليا ليل ل

لا يل لم يل لا يلى هل يلى ازباب فعل يفعل الطى نورديدن

طوى يطوى طيا فهو طاو وذاك مطوى ليطو اطو لا يطو لا يطوى

لا يطوى هل يطوى ازباب فعل يفعل الطوى گرسنه شدن طوى

يطوى طوى ليطو اطو لا يطو لم يطو لا يطوى هل يطوى الخ

... [illegible] ... العصفور ... [illegible]

ان ... النبى عليه السلام ذبح عصفورا يقول العصفور لم

تقتلنى ... منى ولو بعثت لاحد ... ابى داود

... فقال للعصفور ان

تقتل ذلك فقال لا يا رسول الله لكن المرأة خير منه ونعطيها

عنه زوجته والحب لا ... فقال ...

سه دانه شاکوهش می آرد در المطول ممدوح در شرح بیرد فرموده

قل للمغیب تحت اثواب الثری

ان کنت تسمع صیحتی و ندائیا

صبت الی ... قد کنت ذات حمی اظل بجمه

لا اختشی من ضیم و کان جمالیا

فالیوم اخضع للذلیل و اتقی

ضیمی و ادفع ظالمی بردائیا

فاذا بکت قمریه فی لیلها

شجنا علی غصن بکیت صباحیا

فلاجعلن الحزن بعدک مونسی

و لاجعلن الدمع فیک وشاحیا

کمال برروی تو دو طوی که نشو درهم

دهی در بره بحر به حیا همه

بیت: ... خواندی شان   بی حسی و نقد و فرزندان و ...
مال اگر از بهر دین باشی حمول   نعم مال صالح خوندش رسول

[illegible]

حرفی که بود سر ز ... مکو   تا آب بنای کس نکوا از دیگر
اول باید خاک قدم آتش   کی سر برد شاه ... اندر ...

[illegible]

بهتر چو خلق نکوست
هر که خلق او خوش شود
هر که او را پیشه خوش خوئی شود
خوی بد در تن بلای جان شود

خلق خلق نیک را دارد دوست
هیچ تدبیر برابر مشورت نیست
کار او پیوسته بیرونی شود
مردم از خوی او نالان شود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اذا جائت الطامة الکبری الخ چون بیاید تقریر ومعنی استاد مکرم
که طامه سوم حقیقتی یعنی موج دریاست در وقت مدتی کنایه از بزرگی یعنی
واهیه عظیم که غالب است بر الدواهی و طامه کبری مشتمل بر کل داهیه یعنی
جمیع امرها فضیع و خطیر در قیامت حیوة و کوچک یک انقلاب است
اعاذنا به وجواهر المؤمنین در آن روز انسان مشاهده میکند انچه از
که نیته وحسنه چون بتوسط آن صحیفه مدونه حافظان از الله
در آن شده وکتب کرده اند در حروف و منظر ان کلمه مراد است لذالک
للهیعالی صنیعه وکیفیت الخ است رهمو در زبان تربیه و اما طغی الخ
که طغیان کند و بهره که باشد منهم طغیان یکی معنی ندارد که تجنب
سرکار دیه از ان شدیده جامع طغیان تجاوز از حد شی است در معظم
در مرتبه باشد در مال کفتگان و بار کوحضص الجحیم باوه و کذا ابد کو
که بتابر حیق ربنا ربنه و لذا ایه امر از طایی لا بر از ربنا و نعیم الله کو

و اما حکایت الجمع آنکه مقام ربش بیغ کفته است آنکه مقام رب

یعنی عظمة حق را و بعبارة اخری اذا اراد العبد معصیة و یکون

رادعه عن المعصیة من قبل نفسه لا بواسطة عوائق خارجیة کتصور

عاقبته و افتضاحه بین الناس و زجره السلطان و اخذ ماله او

تصور تو اکر مرضی او غیر ذلک من قبل المعصیة فهو ممن خاف

مقام ربه یعنی لا یقدم علی المعصیة و لا ایجاد یکون رادعه باذکر

فی الواقع و ذلک فی الواقع الا تصور عظمته تعالی و قوته خفیه معلوم

این مقام را ادراک نکرد و محض خدا از عمل زشت دست

کشیده البته این آدم [illegible] است با آنکه حدیث صحیح [illegible]

[illegible] نکند در دنیا و آخرت بکر حکایت آن مرد خدا [illegible]

او هوا [illegible] را [illegible] شنیده [illegible] بیان [illegible]

حکایت کشتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ضعیفه [illegible] بجزیره [illegible] بعد از چند روز [illegible]

و حسنه [illegible] را بجزیره [illegible] مرد را دیده از کمال [illegible] و [illegible]

گرفت [illegible] چون چشم او بزن [illegible] کفت احیانا

انسیه کفت از طائفه انس [illegible] حکایت خود را خواست تقریر

کند [illegible] یعنی و شهوت او را بحرکت آورد و خواست [illegible]

شنیع با ضعیفه [illegible] دید او زن [illegible] لرزان [illegible] مستغفر [illegible]

اشارت الی السماء یعنی [illegible] [illegible] آن محض خدا را

می جهد یعنی [illegible] کفت چنین است [illegible] [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عمل زشت [illegible]

[illegible] کنه [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] کفت [illegible] از خدا [illegible] [illegible]

سبب تخلص از [illegible] کفت [illegible]

کار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خدا قسمت قطعه اطلاع ان دو نفر فرستاد همینکه عنوقت الاولی
رسید هنوز وار یکی دیگر جدا نشده ابر باران جی بارک میدان نفی
رفت وانه در ظهران ارواح کوید عابه حقی نه نور شده اله
کفت مسموم جمی عمل جهاکم که خداوند را بواسطه نامی تو
فرستادم است فضیه کی بیچ چنین است که ز شهرت امر بزرگ است
که موجود تمام ذکر او توحید و نه مخفیانه دنبت لذا حقیقه که شیء به
هیچ وجه از طرق شناخته نزد تو راه ملامت کنی زلیخی سو
و در همین منزه جدا از بعضی تصورات را بتوسط تمع دو نهج بیان
نموده ایم و بسیار بعید و تر رشی کوان خوف را از خشیت خوف
از جنبه مثلا و اموات و نشیمن رسمی حمام و قبرستان غیر را لک
و در مورد انبیا لهذا واهمه ناممیع نیست و این ترتیب بهم مرام
خوف ان خوفی است که بواسطه تصور عظمت حق در قلب
باشد یعنی عظمت و شوق عشق را در این نشان

۱۸

از قبیل وجل و رهب و خشیه و چون مفاهیم هر یک از افراد خوف
مختلف است لذا خداوند در کلام معجز بیان نسبت خشیه را اهل
دلهم است انما یخشی الله من عباده العلماء خشیه آن خوف موقته را گویند
و در خشیه اطلاق یعنی بر فهم دارای خشیه بزرگ جمیع منه طهارت
و خوشی نیست نفی کنند از مقام ربوبیت و در اینجا اشاره است
در موجود که تفرع است که انسان در وحدت و نهایت را می دارد صورت
قرار نیست و متوقف است و یکی تبشرات است که آن
دست را بر نفس اتصال ببندد و با نهی حرکت کند که از اینکه کمال
روح مجرد است از بدن عنصری پرواز و به مقام قرب و روح و بواسطه
تعلق به عالم جسمانی بار از نفس با جمیع بدن تابع از خود
و اسرار یکی از حکمت های الهی از گون خود تعیین مشغول و حقایق جان
هاله اطلاعات مصطفوی تشدید نمودن تمیز باشد که چون حتی نتیجه
خود حی عالم اللاهوت معلوم است اکثر حیات تعلق به عالم شود

لم تستقر روحه فی بدنه لولا الاحمال التی الخ و در این حدیث مبارک هو

حکایت و شخصی بود در دیدن او شخصی بود که بر کتف یا مطلق بدن

جراحتی داشت چه از رسول جواب شنید و گفت چند دلواپ

برادر نیز چه گوید با حالات شوم بگویم هم او را گوییم یا لا چه گفت

[illegible] بود از بود و مجلس انسی داشتیم و هم شبی در خانه یکی

بودیم تا نیمه شب صحبت [illegible] خوابیده بودیم یکدفعه از جا برخاسته [illegible]

و گفت فردا رفیق خانه تو هستند درحالیکه هیچ در خانه

نیست [illegible] شیم [illegible] بر [illegible] جمع هم بود لیکن [illegible] خندق

[illegible] راه [illegible] که [illegible] و هوا [illegible]

[illegible] جعفریه [illegible] شاه [illegible] وصیت [illegible] را گوییم و

ولایت [illegible] داشته اعتقاد و خلاص [illegible]

[illegible] یک دختر و [illegible] خانه [illegible] رفتی

و گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عجبا لحلم الله جل الفهای

وانا تبرعه علیک الانذار

کیف الفکاک بعد شیب القذال

الهی اگر از تو صبر از ان تو · تحمل غضبها کنم از ان تو · اگر صد بار دیگر ماندم گرست

حتی از تو سر از تو مهر از تو · تفضل تو ره بردن نیکست · نبرست جوید داری الهی خود است

الهی مهر از تو مهر از شمر · نصیب جو بردار از تو که است · چاهی سرکرم السلم

که سر از پا نداز نگو ستم · همی بردم که از ان نهی شرارت · بوست اکثری با من است دستم

بلا کرتوام ابرار وار آمد · دوار بکت های خوشتر آمد · بمیدان دل حریف سر آمدم

سوی عاشقان کرباس آمد · هرازش فی حصم کج ارش · کشند لشکر کبی اوارش

یکی بر شود دارد یکی از دست · سر از نه وقت تجلی رفته از حکم · بدل باز خط بدرست نوشته

ایم لو ولو از دست قسم · الهی با تو عهدی کرده ام · بجمله سرنسول رب بدم

هر دوتی در گنجینه ام لو · نگاه بر سرازهستی قایم · اصیارازمی برد سوی مرسه

نکو با بودر کی بیتقرینه · بیا بکدم بیا لی حرت · تسلی ده کلش و سکینه

تا صیل تو همی ام ای از ینک اسد · بر بهم اهی حرم هو صدای تو نوید

کلا نیک آید زپی پرسش شاه · مگر مار خداوند حرم را چه رسید

کالنو برسمه ان نرو شی با حسد

اکر او رده ای بهر هر وجه بیسر · ر نیکمال دیگسی ر بیکیسی و

ز چه عشقه بجوان تاج تو کام گر · دارت بهر کوه خمت سپهان تاسی بر سر ما بدر

تو ز بهر جرار نیم پری باشه · تو که غلطان ر تر زین نکوش بدر

دریا یکو جوش دم دی

عيون الملكي ان الحبيب سائق الى أين ذلك قال نحب

تبى حين لحبه يبكي ثم قال أدرت ما استحقت عنه

طال وقوفه في الصلوة سمعته يقول يا رب يا رب

أم مولاه فارحم عبدا الكل لما يا ذا المن

الكل عصى معتمدي طوبى لعبد يكون مولاه طوبى لمن

كان خادما أرق يشكو إلى ذا الجلال وبابه

عبد ولا سقم الكل من حب لمولاه إذا اشتكى بثه وغصه

اجابه ثم لبا إذ يتلاه الظلام مبتهلا اجابه الله ثم ناداه

مولاي لبيك عبدي وأنت في كنفي وكلما قلت قد علمنا

صوتك تشتاقه ملائكتي فحسبك الصوت قد سمعنا

دعاك عندي يجول في حجب فحسبك الستر قد سفرنا

سلني بلا رهبة ولا رهب ولا تخش إني أنا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون ولا

نعمائه العادون ولا يؤدي حقه المجتهدون

الذي لا يدركه بعد الهمم ولا يناله غوص الفطن الذي

ليس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا

وقت معدود ولا أجل ممدود فطر الخلائق

بقدرته ونشر الرياح برحمته ووتد بالصخور

ميدان أرضه أول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق

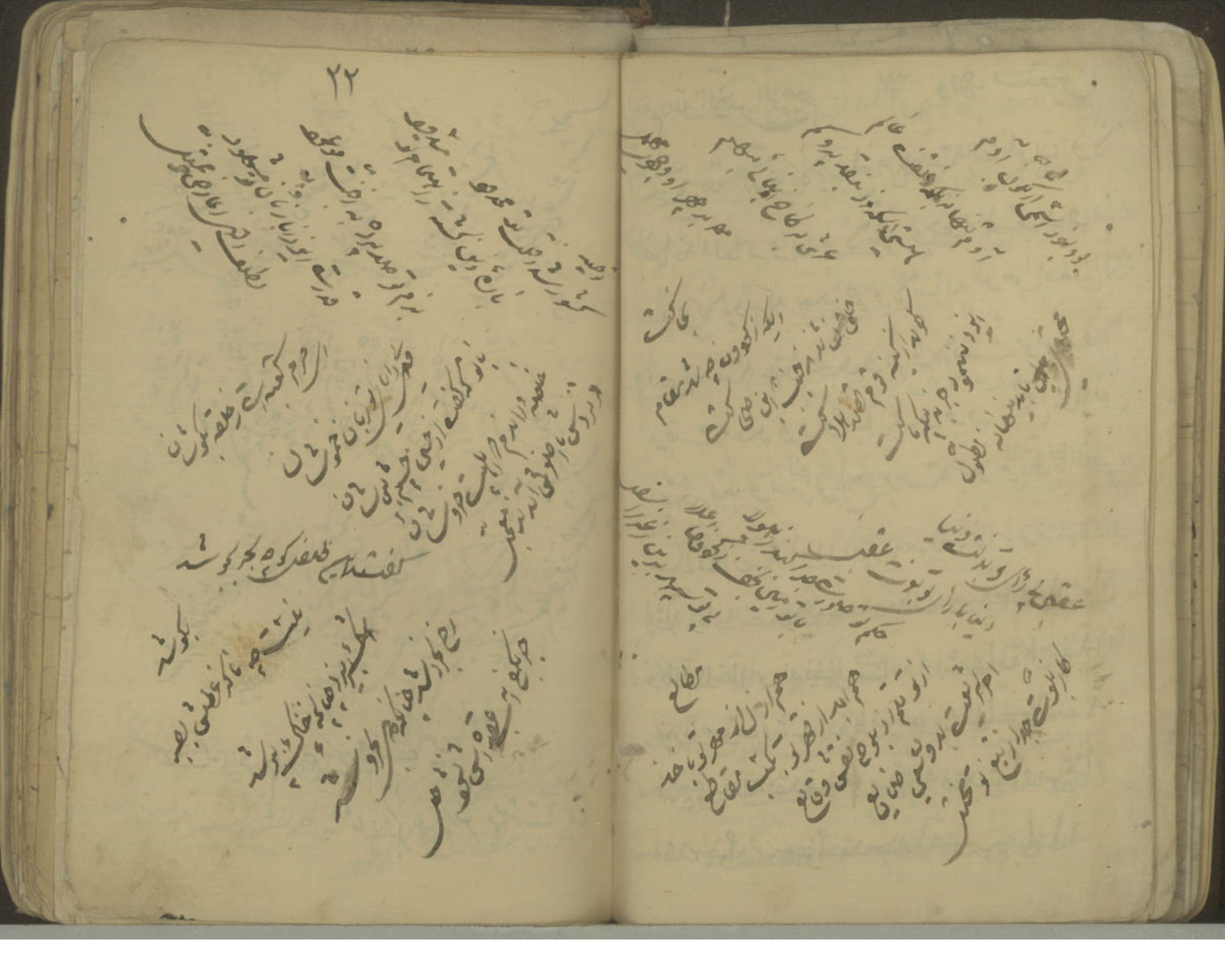
به وكمال التصديق به توحيده وكمال توحيده الإخلاص له

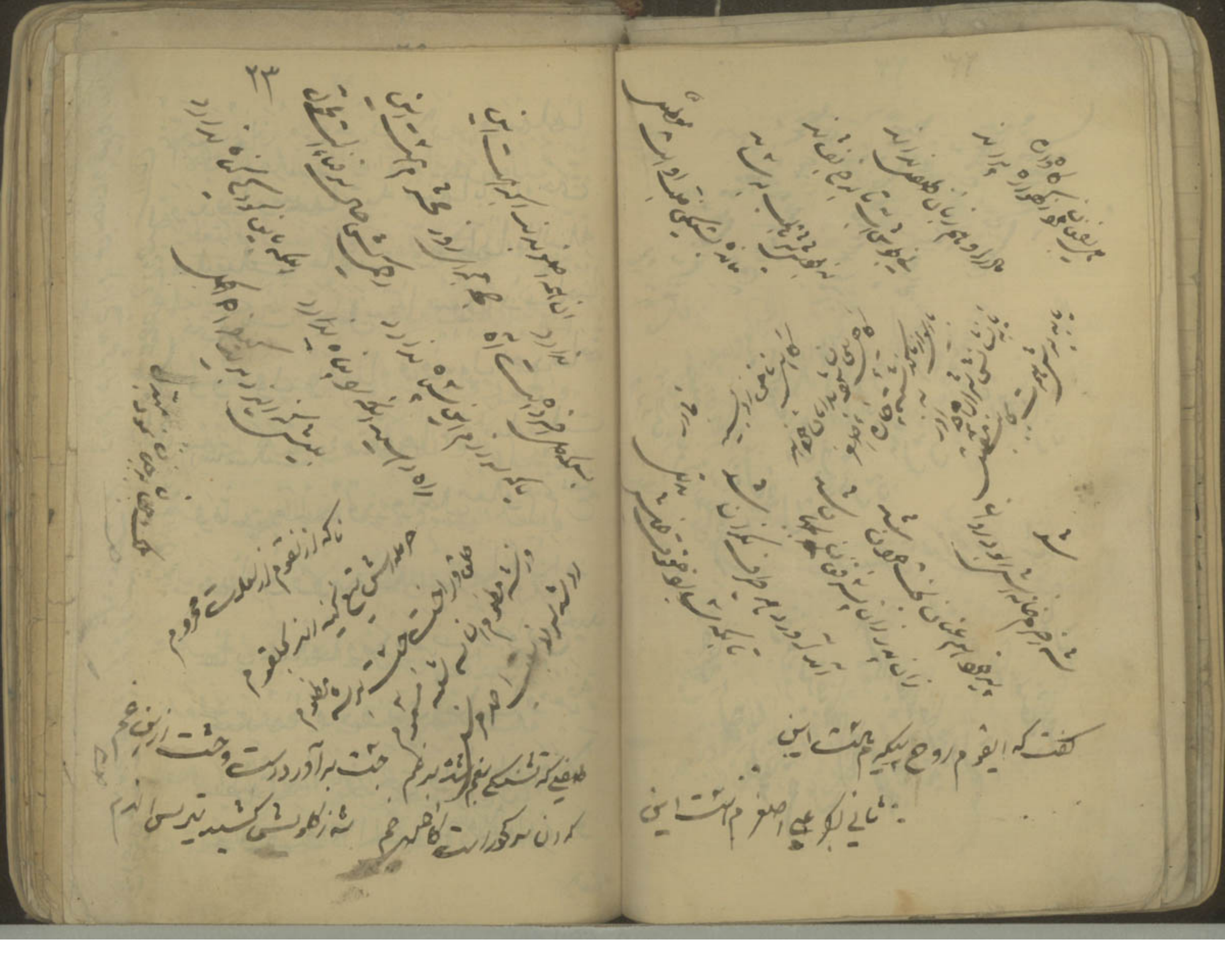
وكمال الإخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة أنها

غير الموصوف وشهادة كل موصوف أنه غير الصفة

فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه

فقد جزأه ومن جزأه فقد جهله ومن جهله





ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها
وعذبها وسبخها تربة سنها بالماء حتى
صلصلت خلصت ولاطها بالبلة
حتى لزبت فجبل منها صورة ذات احناء
ووصول واعضاء وفصول اجمدها حتى
استمسكت واصلدها حتى صلصلت
لوقت معدود واجل معلوم ثم نفخ
فيها من روحه فمثلت انسانا ذا اذ
هان يجيلها وفكر يتصرف وجوارح يختد
مها وادوات يقلبها ومعرفة
يفرق بها بين الحق والباطل والا
ذواق والمشام والالوان و

الاجناس

والاجناس معجونا بالوان المختلفة والا
شياء المؤتلفة تلفة والاضداد المتعادية
والاخلاط المتباينة من الحر والبرد والبلة
والجمود والمساءة والسرور واستادى الله
سبحانه والملائكة وديعته لديهم وعهد
وصيته اليهم في الاذعان بالسجود له والخنوع
لتكرمته فقال اسجدوا لآدم فسجدوا الا
ابليس الجن وقبيله اعترتهم الحمية و
غلبت عليهم الشقوة وتعززوا بخلقة
النار واستوهنوا خلق الصلصال فاعطاه
فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة و

واستسلاماً للبلية وانجازاً للعدة فقال
انك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم
ثم اسكن سبحانه آدم داراً ارغد فيها عيشه
وآمن فيها محلته وحذره ابليس وعداوته
فاغتره ابليس نفاسة عليه بدار المقام و
مرافقة الابرار فباع اليقين بشكه و
العزيمة بوهنه واستبدل بالجذل و
جلاً وبالاغترار ندماً ثم بسط الله سبحانه
في توبته ولقاه كلمة رحمته ووعده
المرد الى جنته فاهبطه الى دار البلية
وتناسل الذرية واصطفى سبحانه
من ولده انبياء اخذ على الوحي
ميثاقهم وعلى تبليغ الرسالة

خلقه او ملحد في اسمه او مشير الى غيره فهداهم به
من الضلالة وانقذهم بمكانه من الجهالة ثم
اختار سبحانه لمحمد صلى الله عليه وآله لقاءه
ورضي له ما عنده فاكرمه عن دار الدنيا ورغب
به عن مقارنة البلوى فقبضه اليه كريماً صلى الله عليه و
آله وخلف فيكم ما خلفت الانبياء في اممها
اذ لم يتركوهم هملاً بغير طريق واضح ولا علم قائم كتاب
ربكم مبيناً حلاله وحرامه وفرائضه وفضائله و
ناسخه ومنسوخه ورخصه وعزائمه وخاصه
وعامه وعبره وامثاله ومرسله ومحدوده
ومحكمه ومتشابهه مفسراً جمله ومبيناً غوامضه
بين مأخوذ ميثاق علمه وموسع على العباد في جهله وبين
مثبت في الكتاب فرضه ومعلوم في السنة نسخه

وواجب في السنة اخذه ومرخص في الكتاب تركه
وبين واجب لوقته وفائت في مستقبله ومباين
محارمه من كبير اوعد عليه نيرانه او صغير ارصى
له غفرانه وبين مقبول في ادناه وموسع في اقصاه

شافعي

وما نفس لومي وشيب لمتي | لتصاريف ايام لهن خطوب
تاوب همي والفواد كئيب | وارّق عيني والرقاد غريب
تزلزلت الدنيا لآل محمد | وكادت لهم صم الجبال تذوب
فمن مبلغ عني الحسين رسالة | وان كرهتها انفس وقلوب
قتيل بلا جرم كأن قميصه | صبيغ بماء الارجوان خضيب
نصلي على المختار من آل هاشم | ونوذي بنيه ان ذاك عجيب
لئن كان ذنبي حب آل محمد | فذلك ذنب لست عنه اتوب
هم شفعائي يوم حشري وموقفي | وبغضهم للشافعي ذنوب

تخير خليطاً من فعالك انما | قرين الفتى في القبر ما كان يفعل
ولابد قبل الموت من ان تعده | ليوم ينادي المرء فيه فيقبل
فان تك مشغولاً بشيء فلا تكن | بغير الذي يرضى به الله تشغل

از کبریت احمر انتساخ شد

توحید

ای خدا ای مقصد مقصود من | ای گواه سینه هم بود من
خواب و بیداری ام از یاد توست | الفت آرام هم از یاد توست
ای پدیدار تو روشن دیده ام | وصل تو نور دل غم دیده ام
ای بتوست اشتیاق جانیم | عشق تو سرمایه حیرانیم
گرچه از عشق تو میسوزد دلم | نیست جز مهر تو در آب و گلم
از تو غیر از تو ندارم حاجتی | جز بگرد تو نبینم راحتی
تشنه ام سیرابیم از دست توست | تابش و بیتابیم در دست توست
خسته ام از عشق جانم تو بی | درد دارم درد و درمانم تو بی

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت | دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس به تو ره یافت ز خود گم گردید | وانکس که ترا شناخت خود را نشناخت

جائی که شیر نوان از عرصه بعاب | روباه سیر تا نرا انجا چه تاب دارد
مباش غره بعلم و عمل که شیخ ابلیس | بدین سبب ز در بارگاه حضرت رد

ولو دامت الدولات كانوا كغيرهم رعايا ولكن ما لهن دوام

ولو طار ذو حافر قبلها لطارت ولكنه لم يطر

هر كه غم جهان خورد از حيات بر او تو غم جهان مخور تا زنده

هر كه غم جهان نخورد كى ز حيات بر او تو غم جهان مخور تا زنده

هذه الاشعار مخالف لقواعد المنطقيين حيث انهم قالوا

ان استثناء نقيض المقدم لا ينتج شيئا وفيها مع ذلك منتج كما

قال محمد جوهى الا ... ساكى مرحوم سليمانى ...

ديكرى ولى چندى هزارى ديلى از خويشى روشنى تر هزار

۲۷ من علامة والله لان ابيت على حسك السعدان مسهدا واجر

في الاغلال مصفدا احب الي ان القى الله ورسوله يوم القيمة

ظالما لبعض العباد وغاصبا لشيء من الحطام وكيف اظلم احدا

لنفس يسرع الى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها والله لقد رأيت

عقيلا وقد املق حتى استماحني من بركم صاعا ورأيت صبيانه

شعث الشعور غبر الالوان من فقرهم كانما سودت وجوههم بالعظلم

وعاودني مؤكدا وكرر علي القول مرددا فاصغيت اليه سمعي

فظن اني ابيعه ديني واتبع قياده مفارقا طريقتي فاحميت

له حديدة ثم ادنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج ضجيج ذي دنف

من المها وكاد ان يحترق من ميسمها فقلت له ثكلتك

الثواكل يا عقيل اتئن من حديدة احماها انسانها للعبه وتجرني

الى نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذى ولا ائن

من لظى واعجب من ذلك طارق طرقنا بملفوفة في وعائها

ومعجونة شنئتها كانما عجنت بريق حية او قيئها فقلت

اصلة ام زكاة ام صدقة فذلك محرم علينا

اهل البيت فقال لا ذا ولا ذاك ولكنها

أُدُومُ علی لَوْ وانْ کُسْ عالما   ماذاب توم تقضی اوائلها

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس

هذه قتلت هلكت الحيلة انجى دنيا ام التقى

تحمل على ام تحتبط ام في عيشة ام تطمح والدنيا عاهدت

الاول لم التبع ما تحت فلا كها على اعمى ثم في غفلة اتسلمها

جلب شوقي ما فعلته وان دعا لم عندي الا هواك

من دولة في حمي حواد تقضيها ما العمى الطمع

تقضى ولكن لا تنقى نفوده ولهم من شهوات

ذي قمح المولى   في حديث قدسي واخرج حب الدنيا عن قلبك

فاني لا اجمع حبي وحب الدنيا في قلب واحد ابدا كما لا يجتمع الماء والنار

في اناء واحد ابدا   يا بني ادم بقدر ما تميل قلبك الى الدنيا اخرج حبي

عن قلبك فاني لا اجمع حبي وحب الدنيا في قلب واحد

ها بو بر اسکه یا بنی نت جهر

متی ملک ملامة ترجلا

قلوبکم غطاء ولم يتفکر في ملکوت السموات والارض

ولکن ترکت تشغيد فقد جاء ما صدق رسولا

ولکنهم ما قتلت وما صلبوك الکبر و في الجهلا

زبان حال حق

نه عشاق فلاک هالی   بکف بگرفته این نیکو هالی

با وبال گفت از ادرینی   سوی میدان کنی شه اکبری

یکی در قلی ار رفتار و کردار   بدای نو رسته جم و بش حلار

از حدیث قدسی میفرماید   یا بن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت

قلبک وانت محمود عندي وان لم ترض بما قسمت لک سلطت

عليك حب الدنيا تركض فيها ركض الوحش في البرية ثم لا تنال

منها الا ما قدرت لك وانت مذموم عندي . منوات

ان اخسر الناس صفقة واخيبهم سعيا رجل اخلق بدنه في طلب اماله

ولم تساعده المقادير على ارادته فخرج من الدنيا بحسرته وقدم على الآخرة

بتبعته

الرضا

للاکرم

للمی جو

لم یکن المحسن فی حالة — واذا ادرکت کنت لها کارها

یکی لی الفضل علیه بان — یاتی والی کم منت لها

عارفی روزی برای یک نفس — داد در هر سوی جوش می وارکان

دید گورستان و سبزه رو برو — بانگ بر زد که ای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت وارثی — اینش نعمت اینش نعمت وارثان

روزی جالینوس بر مریضی گذشت که دید بزرگ مغیره بجوشی ایستاد و دیگری گرسنه که نمی‌بیند و دنیا خوار را به بیند و نظر کنند تا کسی گفته تربیت و تشویق دیگر کار خود باشند اعوذ لا حضرت معروف

اگر هیچ تربیت کرد آنکه با او ملکی است که از دیده قناعت کردن او را که میکند تا آنکه نظر میکند از هر نوع خود بیش میگوید با او آن که کار یار

بنی آدم عدد از تنگ نظری ایمی اقدر واهی خاک [illegible] ۲

الاعداء

ودیعة شهدت لها ضراتها — والفضل ما شهدت به الاعداء

کی تو فضل دادی بحر کامت — که بر گفته سر انگشت صنو شمار

کفر تیر جهد روزگار جاودان است — گلیم کنج لعلت گشتم ابروی

۲۹

یار گفته ام بجانه بیا — که بیایی به غیره بخوبی

چه بسی بطور سینا ارنی مگوی بگذر — که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی

ارنی کسی بگوید که ترا ندیده باشد — تو که در دلم همیشه دگر این چه لن ترانی

تو بدین جمال خوبی لب بام اگر خرامی — ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی

چاره ساز نگه کار ما است — مگر ما در کار ما از کار ما است

بینش هر لحظه ملکی ابرار زار — هر کسی ناچار سازد چاره ساز

زاهدی که دارد چشم امید — اول باید از او امید ببرد

عشق کیمیا یارم بنجم هر هوش — صبح دیدن زلفی بر چشم از کار

ایم سر بر تو چه رخ دل که خود باخته — مگر اینکه که ما لیلی تو نه اندر اخته

ای همایون فر بالا برش صد مقام — که جز آنکه نهشت است تو را جای حرام

نه اگر لی ز تو بر هاست نه زبونی و نه — مگر اینکه بیکد با به برش انام

چه بلا رفته که با خویش نبرد رفته — تا نهیل تو همی آمدی از بیک امید

بر هما حق جهد از تن تو بند — کاندیک آید زلی برسش ماش شبهه

نگران یار خداوند حرم راچه بسته — که زر شبهه زنان بر جوش باخته

خبر آورده از بهر فرصت سر — زر سیمان و بکشی بر تقی خ

از چه آغشته بخون تاج تو ای حاکم برتر — مگر انداخته جسم چنین را بی سر

کاین چنین غلغله در عالم در انداخته — ان شهری که ماه برتر فلکه سایه شتاب

خواهر از آه تو خاکستر عالم بیاب — دیده‌ام کشته مگر تشنه لب شیر بی آب

لجه بر لجه امواج زند موج سراب — که چنین ناله با لوق بر افراخته

اینچنین راست نمی‌گو که چو نعش دیدی — در میان سپه لشکر هانی دیدی

دو نا گشته مگر آغشته بخون نعش دیدی — یا قتیل دیگری خون تو آغشته

زبان حال حضرت سید الشهدا بر قبر پیغمبر ۲

چون نور حق ز مطلع بر حرم مصطفی رسید — تنها از حضرت نور خدا رسید

تنها از روی قبر ... نمود عرض — جدا ز بعد تو بسرم [illegible] رسید

بسکه نمود شکوه از آن قوم بی‌حیا — هاتفی بود جمع ... ندا رسید

اخرج من المدینه الی نحو کربلا — اینجا خبر است از طرف کبریا رسید

خلاف خواسته که بیوفا ... — این حقیقت است که اولاد ما رسید

شمع بعد که ... [illegible] اسلام ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
نور روضه ... [illegible] کعبه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

۳۰

... چرا روز گذشته ... [illegible] ...
خلاصه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] قصه استغفار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... باور ... [illegible]

مقدم ... [illegible]

خواهی که ... کم کنی — تا ... [illegible] کم کنی

با ... دراز دستی کم کنی — ... [illegible]

گفتی ... هر چه ... هستم — اما تو هر چه ... [illegible]

که ... [illegible] — ... [illegible]

درویش ... خدا ... — که ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

وان شئت النجاة فزر حسيناً لكي تلقى الاله قرير عين

فان النار ليس تمس جسماً عليه غبار زوار الحسين ٣

شخصی نذر کرده بود که هرگاه خداوند عالم فرزندی به او مرحمت فرماید او را
الطریق زوار حضرت سید الشهداء ع نماید بعد از تولد عمل کرد چون فرزند
وقت وجود گرد راه زوار گذشت خود که حضرت اسامی زوار ... که ملائکه
نوشته از ذرات آن حضرت دیدند که ملاحظه فرما به حضرت
فلان شخص ثبت کرد ... ملائکه عرش ... فرمود ...
زوار من ... او را ... خود ... [illegible]
تحقیق خواهید فرمائید
وان عبد الله ... سفرا و ... نبی مرسل و ولی

وقام مقامه صوام ملاء ... وقام مقام قوام بلا كلل كسل

... الا فاسدو الفه ... [illegible]

وطار في الجو لا يطوى الى جبل وصاح في البحر لا يخشى من البلل

فلما ان في البحر قوم ... الا الحب امير المؤمنين ...

ومن خواهم ... تا ببینم ... [illegible]

[illegible]

حضرت در خواب دیدند محمدی ... را که از حرم مطهر حضرت امیر بیرون
آمد و ... بر ... حضرت سؤال کردند چه شب زنده
بانیمه جواب فرمود ... سوق العمل ... و ما نفعنا الا ... صاحب این قبر
او فرد کار ... قصة ... انا ... الكبد ... المجتبا ... آقا و ابا
... [illegible] ... عیسی ... کرد ...
... از حرم ... آمدیم ... [illegible]

جیو شلا آپین ذار علوسلت جیو شلا ... تو ... [illegible]

... تو بیمی ... [illegible]

جیو شلا تشنه ام ... تشنه ام تشنه ... [illegible]

... که به تشنه ... زینب

... از ... رفت ... [illegible]

... یا ... زینب

گفتم که تو ... زینب

... که ... زینب

گفت انوری که از اثر باد گفت / دیوان ناتوی شود چو دلاج سکندری
آن صیقه که از عشق [illegible] میکند / علاج‌شی [illegible] بر طبقه باشد [illegible] باز او

در روزه حکم او نور خود دیده اشیاع بار / بار رسالت آن تاج تو [illegible] و [illegible]
ما فات مضى و ما سیأتیک فاین
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

دنیا که بهای روزگار / بر وی بمکر و شکنجه [illegible] / نی [illegible] وارد [illegible]
بیا به که ما خاکی [illegible] / بس از ما گل [illegible] نشنید [illegible] دستان
شنیده که جمشید فرخ سرشت / بر چشمه بر اوی سنگی نوشت [illegible]
که باران [illegible] / یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید / که جائیکه دریاست من کیستم / گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید / صدف در کنارش بجان پرورید / سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار / بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد
تواضع سر رفعت افرازدت / تکبر بخاک اندر اندازدت
تواضع کند هوشمند گزین / نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین / [illegible]
بسلطان چنین گفت [illegible] که ایجا [illegible] / [illegible] از [illegible] آورد
بحکمت [illegible] / [illegible] / بحکمت [illegible]
بود [illegible] / [illegible] / [illegible]
لب از [illegible] / [illegible] / که از عشق [illegible]

دو روزه از [illegible] غم باشید / با این همه [illegible] که [illegible] باشید
ادم [illegible] / [illegible] که تو [illegible] باشید
[illegible] / آتش [illegible] عرق [illegible]
[illegible] / پیش [illegible] آید
گفتا تو [illegible] شنید / [illegible] آید
[illegible]
چشم [illegible] / شمع [illegible]
[illegible] / پیش [illegible] آید
گفتا که [illegible] / [illegible] آید
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

علی ابن ... خزاعی

گر هست از ثبات معشوق پایدار / ... نور رخ ... تسخیر ... یار

مدارس آیات خلت من تلاوة / ومنزل وحی مقفر العرصات

أری فیئهم فی غیرهم متقسما / وایدیهم من فیئهم صفرات

علیه السلام وقال ... یا خزاعی

إذا وتروا مدوا إلی واتریهم / أکفا عن الأوتار منقبضات

... ونقول ... منقبضات

لقد خفت فی الدنیا وأیام سعیها / وإنی لأرجو الأمن بعد وفاتی

قال الرضا علیه السلام آمنک الله یوم الفزع الاکبر

... قال الرضا علیه السلام ...

... قال ... رسول الله ... قال ...

... الحجرات

ابو سعید ابو الخیر قدس الله

ای آنکه تو حال دل نالان دانی / احوال دل شکسته بالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی / ور دم نزنم زبان لالان دانی

ای ذات الله ... / لطف و کرمت یار من ...

هر کس ... و ... / در حضرت تو ...

نه رشته ... / نه ... رشته ...

خرم ... / ...

... (margin) ...

کاوی اگر از شعر بالاتر ... / ... شهرت

یا ... / ... علی العمر ...

۳۲

... / ...

مشهور ... / ...

... / ...

... / چون ... مطعم ...

بنام خداوند جان آفرین / حکیم سخن در زبان آفرین

خداوند بخشنده دستگیر / کریم خطابخش پوزش پذیر

عزیزی که هر کز درش سر بتافت / بهر در که شد هیچ عزت نیافت

ادیم زمین سفره عام اوست / برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

بیا ... / بیا ...

... / ...

... / ...

... / ...

از ازل ... / ... این جهان و آن جهان ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین واللعن الدائم علی اعدائهم [illegible]
اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین اما بعد چنین گوید کوتقار دربم بلا اضعف واحقر
طلابه (علماء وعلای) محمد رضا الطبسی کان الله له اسعلی الله در برزخ الاحکام که این یک
باب از ابواب کتاب مستطاب عماد الانوار جلد چهارم من مؤلفات شیخنا الله
الجلیل اعلی الله مقامه الشریف چون مشتمل بر مطالب شریفه که موجب [illegible]
بصر است برای آنکه سؤالات چند است که بعضی از زنادقه زمان از مؤ[illegible]
امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعلیهم از ان بزرگوار سؤال نموده اند [illegible]
حقیر بی بضاعت انرا توجه نمودم که عوام بهره مند و امام شناس شو[ند]
و نکیه [illegible] و غفلت واز گوش بیرون کنند و رندانه [illegible] که اهل
از برای پیشوائی مردم و امام بودن حق کیست و مثل هر [illegible]
که هر کسی که از کوشه برای شهوات نفسانیه خود [illegible]
نموده بدانند که دروغ محض و حقیقه عوام فریبی و مکر و خدعه
است و صلاحیت ندارند برای آنکه [illegible] و امامت

دلخواه نیست باید من قبل الله باشد چنانکه فرموده در مقام موعظه ونصیحت
سیدنا الاعظم العالم الجلیل والعامل الکامل النبیل غوث الاسلام والمسلمین آقای آقا
سید مرتضی الرضوی ادام الله ظله العالی علی رؤس المسلمین که گویم کجیل کوما نی
خبیث پلید نجس وعلی محمد شیرازی کافر مشرک صلاحیت ولیاقت دوائی
این گونه حرفها ندارند ایها الناس والله بالله تعجب و کوشش و اذن یابی
زحمات که هیچ خری نمیزند خطاهاست وباعث خلود در آتش جهنم
ایها الناس امروز شریعت منحصر است بشریعت مقدسه نبوی وغیر از این
هر کس هر ادعائی نموده باطل و عاطل و جای هیچ تاملی و شک و ارتیابی نیست
که قائل و سالک غیر از شریعت مطهره اسلام کافر و نجس و مشرک بالله است
ایها الناس قرآن مبارک داد میکشد ان الدین عند الله الاسلام
کجا میروید ایها الناس غیر از وجود مبارک حضرت خاتم النبیین محمد
ص و اولاد طاهرین او که دوازده امام اند دارند هم ان بزرگوار این
وجود مقدس موصوف بقیة الله فی الارضین است تمام حرفها و ادعا
های دیگران کذب وعوام فریبی است زنهار و زنهار نجیب ان بزرگوار
فرموده اند مرا لازم و واجب است اطاعت انها از اوامر و نواهی
اگر طالب سعادت جاودانی و میل به بهشت جاودانی دائمی دارید
باید اهم رضاء خدا و رسول است و اتیان تمام صد شکر

خدا بركه عالم منور است بوجود مقدس حضرت حجة بن الحسن ولی عصر
ایها الناس باید دانست که حضرت حق جل وعلا شانه زمین را آن
خالی از حجة و امام نمی کند هرگاه و لو دو نفر باشند یکی از دو نفر دیگری
امام خواهد بود اگر یکی از آن دو بمیرد آن دیگری که باقی است
ان دو او حجة و امام خواهد بود و دلیل موافق مطلب احادیثی که نقل
شیخ جلیل و عالم نبیل صاحب اصل الاصول العقاید نا قلا عن اکمال الدین صدوق
از حمزه بن حمران از صادق آل محمد سلام الله علیه که فرموده لو لم یکن فی الارض
الا اثنان لکان احدهما الحجة و لو ذهب احدهما بقی الحجة حاصل مضمون
حدیث شریف آنکه اگر نبوده باشد در زمین مگر دو نفر هر آینه یکی
از آن دو بر دیگری حجة خواهد بود و اگر یکی از آن دو بمیرد باقی
می ماند حجة باز در همان کتاب نقل می فرماید که راوی سؤال کرد از
یعنی راوی ابی عبد الله اتوه حراش البصری قال سئله رجل ای الصادق
فقال تخلوا الارض ساعة لا یکون فیها امام عادل قال لا تخلوا الارض من حجة
یعنی سؤال کرد راوی که آیا زمین یکساعت خالی میباشد که در او
امام ع نبوده و نه زمین خالی نمیباشد از حجت معصوم از جانب خدا نبی یا امام
و اخبار و براهین مطلب لا تعد و لا تحصی که گنجایش ندارد در این کتاب
ذکر میشود از آن جمله لا تخلوا الارض من قائم الله بحجة اما ظاهرا مشهورا
مستورا لئلا تبطل حجج الله و بینات امیدوارم بحق محمد و آله که خدا این

۳۵

رمد و ببینیم ما آن روز و در نیابیم جمال عدیم المثال آن حضرت و روشن شود چشمهای ما
و ایضا نقل میفرماید در همان کتاب ناقلا من شیخ الطبرسی فی اعلام الوری از ابا بکر
الحضرمی از حضرت باقر سلام الله علیه روایت می نماید که آنجناب فرمود کانی
بالقائم علی نجف الکوفة و قد سار الیها من مکة فی خمسة آلاف من الملائکة جبرئیل عن یمینه
و میکائیل عن شماله و المؤمنون بین یدیه و هو یفرق الجنود فی الامصار یعنی گویا
می بینم القائم معهود را که در نجف کوفه است و تحقیق که آمده است بسوی کوفه
از مکه در حالتی که پنجهزار از ملائکه جبرئیل از طرف یمین آنجناب و میکائیل
از طرف شمال آنجناب و مؤمنان در جلو آنحضرت و آنجناب لشکرها را متفرق
میسازد در شهرها یعنی پای تخت خود را در نجف قرار میدهد و نقل میکند
مرحوم علامه مجلسی از آن جناب از سلام تن مستمره روایت
رحلین عاشر بحار از مؤلفات مرحوم علامه مجلسی از آن جناب از سلام تن مستمره
روایت نماید از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه که آنحضرت در کوار فرمود در تفسیر این
آیه شریفه مبارکه (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل
انه کان منصورا) فرمود آن حسین بن علی ع که قتل مظلوما و نحن اولیائه یعنی
کشته کردید آنجناب در حالتیکه مظلوم بود و مائیم اولیای دم آن جنابیم و قائم ما
و قتیکه قیام نماید طلبت می نماید خون حسین را پس میکشد آنقدر که
گفته میشود که اسراف در قتل نمود پس آنجناب فرمود المقتول الحسین و ولیه القائم
و الاسراف فی القتل ان یقتل غیر قاتله یعنی مراد از مقتول که از روی ظلم کشته شد

شده است حسین ابن است ع و ولی چون انجناب حضرت قائم است دادخواهی

در قتل انشان بکشد ... قاتل انجناب را بعد حضرت قائم اسلاف نخواهد ...

دید که اینجه مقتل رسانند؛ نقتل انما خلوم خواهد بود و از انجمله اخبار یکه ...

بر ظهور آن رکوانت ایشا شیخ جلیل و عالم کامل در اسرار و نقل منبر یابید ما نقلی عن علامة الحلی

اعلی الله مقامه فی حلیة العلیة عن بحار الانوار عن ابی خالد الکابلی عن امام الهمام

العابد بن علی ابن الحسین ع قال ع یا ابا خالد لتاتین فتن کقطع اللیل المظلم

لا ینجو الّا من اخذ الله میثاقه اولئک مصابیح الهدی و ینابیع العلم ینجیهم الله

من کل فتنة مظلمة کانی بصاحبکم قد علا فوق نجفکم بظهر کوفان فی ثلثمائة

و بضعة عشر رجلا جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله و اسرافیل امامه معه

رایة رسول الله ص قد نشرها لا یهوی بها الی قوم الا اهلکهم الله عز و جل

حاصل حدیث شریف آنکه ای اباخالد هر آینه البتّه خواهد آمد بعد ...

این فتنها مانند پارهای شب ظلمانی که نجات نمی یابند مگر اشخاص

خدا وند اخذ میثاق از ایشان نموده ایشانند چراغها هدایت و چشمه

علم نجات میدهد خداوند ایشان را از هر فتنه ظلمانی گویا می بینم

شما را که تحقیق کرده سخن است در بالای نجف شما در پشت کوفه

در میان سیصد و سیزده (٣١٣) نفر جبرئیل از طرف راست اوست و میکائیل

از طرف چپ اوست و اسرافیل در جلو اوست و با اوست علم رسول خدا

که آن علم را باز و بلند فرموده و بهیچ قومی نمی آید با آن علم مگر اینکه خداوند ا...

آن قوم را هلاک فرمود (مؤلف گوید) که اگر بخواهی بدانی که چرا حضرت بقیة الله را قائم

میگویند وجه اختصاص بانجناب دارد با اینکه تمام ائمه علیهم السلام قائم بحق هستند

لهذا بر اینجه شیخ جلیل صاحب [illegible] نقل [illegible] کمال الدین صدوق ره

و از مرحوم علامه مجلسی ره بحار الانوار و از مرحوم حجة الاسلام حاجی نوری صاحب

نجم الثاقب [illegible] از ابی حمزه ثمالی روایت فرموده اند که گفت سؤال کردم از حضرت

امام محمد باقر صلوات الله علیه که یا ابن رسول الله آیا همه شما قائم بحق نیستید فرمود

بلی همه ما قائم بحق هستیم گفتم پس چگونه حضرت صاحب الامر را قائم نامیده اند فرمود

که چون جدم حضرت امام حسین شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا بگریه و ناله

بلند نمودند و عرض کردند الهی خداوندا و سیدنا آیا غافل میشوی از قتل برگزیده خود

و فرزند پیغمبر پسندیده برگزیده خود و بهترین خلق خود پس حق تعالی وحی فرمود

بسوی ایشان که ای ملائکه من قرار گیرید قسم بعزت و جلال خودم که هر آینه

انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد پس حق تعالی حجابها را

برداشت و نور امامان و فرزندان حسین را بایشان نمود و ملائکه شاد شدند

پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود به نماز مشغول بود

حق تعالی فرمود که باین قائم از ایشان انتقام خواهم کشید خدایا انشاء الله نموده

خلعت فرج را بوجود مقدسش بپوشان تا آنکه ارض را از کثافات

و لوث وجود منحوس همه مبدعین پاک و پاکیزه فرماید [illegible]

اکنون شروع کنیم در مقصود و آن اینست که روایت اصبغ ابن نباته
میگوید که سؤال کرد ابن کوّا از حضرت امیر المؤمنین و گفت خبر بده مرا
از بصیر در شب و بصیر در روز و از کور در شب و در روز
و از بصیر در شب و کور در روز و از کور در شب و بصیر در
روز حضرت فرمود وای بر تو سؤال کن از چیزی که اعانت کند ترا و سؤال
مکن از آنچه اعانت و یاری نکند ترا اما بصیر در شب بصیر در روز
پس او مردیست که ایمان آورده است برسول خدا و انبیاء آنچنان که
گذشته اند و بکتب و پیغمبران و ایمان آورده بخدا و نبی او محمد ص و اقرار
کرده بولایت من پس بینا و بصیر است در شب و روز
و اما کور در شب و روز پس او مردیست انکار نموده انبیاء و اوصیا
و کتب آنچنانکه گذشته و درک نموده نبی را ص و ایمان نیاورده
است باو و اقرار بولایت من و انکار نموده خدا بر بیت او کور است
در شب و روز و اما بصیر در شب و کور در روز پس او مردیست
که ایمان آورده است بانبیا و کتب و انکار نموده پیغمبر را و انکار
نموده ولایت من را و انکار حق و را نموده پس او بینا است در شب
و کور است در روز و اما کور در شب و بینا در روز پس او مردیست

که چه چیز است آن یکی که ثانی از برای او نیست و آن ثانی که ثالث برای
او نیست تا آخر ترتیب تا صد مرتبه حضرت صلوة الله علیه فرمایش
فرمود اما الواحد فالله ربنا الواحد القهار لا شریک له و اما الاثنان آدم
و حوّا برای آنکه این دو نفر اول دو تا هستند و اما الثلاثة جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل برای آنکه ایشان رأس الملائکه اند بر وحی اما چهارم توریة
و انجیل و زبور و قرآن اما پنجم صلوة پنج گانه صبح و ظهر و عصر و مغرب
و عشاء و نازل شده بر بعضی پیغمبران قبل از پیغمبر محمد ص بوده زیرا
اینکه بوده اند قبل از ما و شما خودتان می یابید در توریة و اما ششم
فخلق الله السموات والارض فی ستة ایام و اما هفتم فسبع سموات طباقا
و اما هشتم و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و اما نهم آیات نه گانه
موسی و اما دهم تلک عشرة کاملة و اما یازدهم فقول یوسف لابیه علیهما السلام
انی رأیت احد عشر کوکبا و اما دوازدهم دوازده ماه است و اما سیزدهم
فقول یوسف لابیه علیهما السلام والشمس والقمر لی ساجدین فالاحد عشر
اخوته والشمس ابوه والقمر امه و اما چهاردهم پس چهارده قندیل است
از نور آویزان بین آسمان هفتم و حجب تسریح میشود الی یوم القیامه
و اما الخمسة عشر فانزلت الکتب جمله مبسوطة من اللوح المحفوظ الی السماء الدنیا
تحته

... عشر مضت من شهر رمضان والاثنتا عشر مما من الملائکه ماثنین حول
العرش واما هفدهم ان هفده اسم اند از اسماء الله نوشته شده بر ...
وهژدهم کراکوان هشتاد اسم شریف شود هر آینه از یکی ... که ...
آسمان است وکسیکه در زمین است می سوختی واما هیجدهم
پس ان هیجده حجاب است از نور آویزان بین عرش وکرسی الکوسی
بر حجاب هاهر آینه آب میشد کوه ها میسوخت آسمان وزمین و انچه
ما بین ان دو است از نور عرش واما نوزدهم ان نوزده ملک الله
... عشر است ... نازل فرمود زبور را خدا بر داود
در ... روز که گذشته بود از ان ماه مبارک رمضان اما ...
بیست ان ملائم کردن آهن است برای داود واما بیست و دوم
امتی می شود ... نوح است واما بیست و سوم میلاد عیسی
و نزول مائده برای بنی اسرائیل واما بیست و چهارم ... فرمود
خدا ... حضرت یعقوب را واما بیست و پنجم پس ان تکلم کردن
خدا با حضرت موسی در وادی مقدس کلمه را بیست و ...
واما بیست و ششم پس از مقام حضرت ابراهیم است در آتش
که اقامه فرمود در آن در ان مقام مکانیکه کردید ... وسلامت
واما بیست و هفتم پس ان بلند فرمودن خدا حضرت ادریس
را مکانه

۳۸

مکانهٔ عالیه وحال آنکه پس بیست و هفت ساله بود واما بیست و هشتم پس
ان ملک کردن و در نک نمودن حضرت یونس است در شکم ماهی
واما بیست و نهم ان ... حضرت حق است با موسی سی شب ...
در ... مسطور است ان بیست وهشتم ... بیست ام خود الله
... اشاره فرموده در همان کتاب هم اشارتی شد
بلفظ کذا فی النسخه واما سی ام ... تمام نمودن سی ام حضرت موسی
واتمام ان بعشره واما ... بخواه ... است واما شصتم کفاره
افطار کسیکه استطاعت ندارد اطعام شصت مسکین واما هفتاد هم
هفتاد در میقات اند واما هشتادم ان مراد هشتاد تازیانه است
واما نودم ان نود و نه ... است کذا فی النسخه واما صدم فرمایش
حضرت حق ما حلبه والکل واحد منهما مائه جلد یعنی تازیانه
بزنید هریک از زانی و زانیه را صد تازیانه پس چون نشنا الله
ان ... اسلام آوردند پس کشته شد ایشان یکی در جنگ
جمل و دیگری در صفین وایضا فرمایش فرود در جواب کسیکه
سؤال نمود کلام ... است که نه از شمس و نه از قمر و نه از چراغ
و نه از ستاره بود فرمود از نور بود از نور فرشتادوا
حق تعالی برای موسی در تیه واما ۳ ساعت ...

نه از شب است و نه از روز پیش از ساعت طلوع شمس است

الحمد لله الذی وفقنی لترجمة هذه الکلمات الشریفة المبارکة

قد فرغت من اتمامه فی یوم الخمیس الثالث من شهر

ربیع الثانی فی المشهد الرضوی السلطان

علی ابن موسی روحی وارواح

العالمین له الفداء فی سنة

احد واربعین وثلثمائة

بعد الالف من هجرة النبی الاکرم خاتم النبیین وسید المرسلین

حبیب اله العالمین ابی القاسم محمد صلی الله علیه وآله

وانا العبد الاحقر الاضعف تراب اقدام

الطلاب محمد رضا النجفی

المتوسم بوحید

الاحکام

ز مشرق تا به مغرب گر امام است | علی و آل او ما را تمام است

دل شاه این جهان وصف ثنایش | گذشته در جهان وصف ستایش

چو دریای عطا اخلاق او داشت | ستمکاران ز هفتم آیه خاص او راست

چنان در شهر دانش باب آمد | که جنت را حقیقی باب آمد

چنان مطلق شه ابرار فرمود | که زر دیگر و خویش بر ملا

اگر علمش شدی بحر مصور | در او منقطع گوهر اخضر

چو ایجاز طاق بیت نبوی | ز همت گفت مرد از نبوی

کنی نقش هر اکنون برا شرف | زبان بنشانی شمع و خیش کنف

لنعقل الفخر من قلل الکمال | احد الی من منی اثر حال

یقول الناس فی الکفار | فان الناس فی دول الزوال

حدیث کودکی و جو برسی | به طاعت گاه خاک جود مستی

چو عمر از سی گذشت و یا که از بیست | بمیر دیگر چون حال دنیست

فقط عمر باشه با چهل سال | چه رفته فرو ریز زیر دو بال

پس از پنجه نشسته تند رستی | بصر کند و دهان سستی

چو شصت آمد ز امید آمد | چو هفتاد آمد امال آمد ز کار

نفشاند ولو چون در بسیدی — بس سخنی که از کیمیا کشیدی

ازا بی کر بعد منزل رسانی — بود هرکی تصورت زندگانی

بکی خیال کاهی کرد گور — بگیرد آهوش چون بیو کردر

چو در موی پیشانه ات سفیدی — پدید آمدت نا امیدی

دید پیشه ها کوفت کنی شر — هنوز ابی پیشه بیرون ناری از گوش

قال النبی صلی الله علیه وآله ابناء الاربعین زرع قد دنی حصاده

ابناء الخمسین ماذا قدمتم وماذا اخرتم ابناء الستین هلموا الی

الحساب لا عذر لکم ابناء السبعین عدوا انفسکم من الموتی

[illegible] شه عشاق فلاق حالتی — یکف بکف از نیکو حاسی

[illegible] باه وناله کفت اندر و رخ — سو شیدان کی شه اکبر [illegible]

بخلق خلق از رفتار و کردار — بدانی نور ستمه جون [illegible]

تهی فرمود کی عدو فرار — تو آزادی از این میدان [illegible]

کو تا بع آمدی مارا ابرار — [illegible] خویش را در رنج و [illegible]

تهی شه جان جون [illegible] — بدله [illegible] کربان

ببر در دم بی رنج و زحمت — [illegible] ان حوال [illegible]

[illegible] بوی تشنه بی اشه از بلیس است — هر اکسی جوای کانه بلیسی است

[illegible] شه لیم وجهه ام نار — [illegible] کز حون انجم هر دار

[illegible] عنبر آجدار ای کرحون — کم کرد دمکی شک ناند ام جون

بشیر عشق داد شر ابی بشارت — که خوشی باد المقام کام کارت

اجازت یافت چون با نعارت — روان شه سوی میدان بهارت

جو بر پشن رسید شیران ایراد — [illegible] بلبان و جو براد

بکی موبه کنان کشتی بهر ربد — یکی شه مو کنان سر بلوک [illegible]

یکی از جون تصورت [illegible] — یکی داغ علی را تازه [illegible]

بسوی کلرخان [illegible] — [illegible]

نظر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تو الحاق [illegible]

قال سليمان بن يسار وجد حجر عليه مكتوب

لابد ان ترد القيمة فاطمة وقميصها بدم الحسين ملطخ

ويل لمن شفعاؤه خصماؤه والصور في يوم القيمة ينفخ

فاعجب لقول علي للحارث يا حار همدان من يمت يرني

من مؤمن او منافق قبلا يعرفني طرفه واعرفه

بنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط تعرفني

فلا تخف عثرة ولا زللا اسقيك من بارد

على ظماء تخاله في الحلاوة العسلا اقول للنار

حين تعرض للعرض دعيه لا تقتلي الرجلا دعيه

لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا

قال دخلت على السيد بن محمد الحميري عائدا في علته التي مات فيها

فوجدته يساق به ووجدت عنده جماعة من جيرانه وكانوا

عثمانية وكان السيد جميل الوجه رحب الجبهة عريض

ما بين السالفتين فبدت في وجهه نكتة سوداء

مثل النقطة من المداد ثم لم تزل تزيد وتنمي حتى طبقت

وجهه يعني اسودادا فاغتم لذلك من حضره من الشيعة وظهر

من الناصبة سرور وشماتة فلم يلبث بذلك الا قليلا

حتى بدت في ذلك المكان من وجهه لمعة بيضاء فلم تزل

تزيد ايضا وتنمي حتى اسفر وجهه واشرق وافتر السيد

ضاحكا وانشأ يقول كذب الزاعمون ان عليا لن ينجي

محبه من هنات قد وربي دخلت جنة عدن

وعفا لي الاله عن سيئاتي فابشروا اليوم

اولياء علي وتولوا علي حتى الممات ثم من بعده تولوا

بنيه واحدا بعد واحد بالصفات ثم اتبع قوله

اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا اشهد ان محمدا رسول الله حقا حقا

اشهد ان امير المؤمنين علي حقا حقا ثم اغمض عينيه لنفسه فكانما كانت

روحه ذبالة طفئت او حصاة سقطت

بيطالى

پیوسته تو مالک علیمی
پروانه شمع روضه علی ایتی
ساقوری جنتدن ایدر
ترسم بیری شهبر حیدر سلیمانی

والله لولا حيدر ما كانت الدنيا ولا جمع البرية مجمع
والله في يوم المعاد محاسبنا وهو الملاذ غدا والمفزع

حق افشاند كعبه لوان شه بر همه در حب
كه انجا در وجود آمد على بن ابي طالب
مرتضى كه شه شد عالى نسب است

افتابى است كه برج شرفش كعبه است
هركه نزند قاضى نقدر شو

سوال از [illegible] كيا كه حقيقى [illegible] است
[illegible] كريمه [illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

ومن كلام له عليه السلام المعروف بالخطبة الشقشقية

اما والله لقد تقمصها فلان وانه ليعلم ان
محلي منها محل القطب من الرحى ينحدر
عني السيل ولا يرقى الي الطير فسدلت دونها
ثوبا وطويت عنها كشحا وطفقت ارتأي
بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طخية
عمياء يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير
ويكدح فيها مؤمن حتى يلقى ربه فرأيت ان
الصبر على هاتا احجى فصبرت وفي العين قذى و
في الحلق شجى ارى تراثي نهبا حتى مضى الاول
لسبيله فادلى بها الى فلان بعده ثم تمثل

يقول الاعشى شتان يومي على كورها ويوم
حيان اخي جابر فيا عجبا بينا هو يستقيلها
في حياته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدّ ما
تشطرا ضرعيها فصيرها في حوزة خشناء يغلظ
كلمها ويخشن مسها ويكثر العثار والاعتذار
منها فصاحبها كراكب الصعبة ان اشنق لها
خرم وان اسلس لها تقحم فمني الناس لعمر الله
بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت على
طول المدة وشدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله
جعلها في جماعة زعم اني احدهم فيا لله و
للشورى متى اعترض الريب فيّ مع الاول
منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر

تو ميكويى مرا هم اختيارات
تن من مركب و جانم سوارات

كدامين اختيار اى مرد جاهل
كسى را كو بود بالذات باطل

چو بود تست يكسر همچو نابود
نگويى اختيارت از كجا بود

مؤثر جز يكى اندر همه جاى — منه بيهوده زحمت خويشتن پاى
هر آنكس را كه مذهب غير جبر است — نبى فرموده كو مانند گبر است
به ما افعال را نسبت مجاز است — نسب خود در حقيقت لهو و بازيست
مقدر گشته پيش از جان و از تن — براى هر كسى كارى معين
خداى حكم خود از [illegible] ابراز — اگر خود [illegible]
آئينه تو [illegible] — چاروب [illegible]
الست حق و [illegible] — [illegible]

چون خرگه گشته گون گردان در شد

نتوان به ستیزه جست از آن خم کمند

وانگه که دست اجل بار نکند

نه مال نه بار رسد نه چاره

دیر پیدا از نوی قوشه شکی بهمراه هر اجی شود

امر محمد است

یا من عدا ثم اعتدی ثم اقترف

ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف

ابشر بقول الله فی آیاته ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

درحاک الجعبه ثم اتوه حاک ان شه تکی دیرتشی زور حساب

جای او بدل بر که گردی خانه بی شبهه شود که منه مبدا ابواب

قال الرسول

اذا تروح الرجل الطریق فلینتهی لاملائها وعملها لمای ضربی سداد

تحتی علیطا من فعالک انما فرشت الحق فی القبر ما کان تعمل

ولابد للموت من ان تعتق لدیهم ینادی المرء فیه فیقبل

فان تک مشغولا بشی فلا تکن بغیر الذی یرضی به الله تشتغل

فلیس یصحب الانسان من قبل موته ومن قبره الا الذی کان یعمل

علامت فراش ب عملکن به والاکثر فاقان اجمل

نطوف رحمه شاه میل بهم رفت ب اخلاص بی مد

بنام رفته تاریخ رحمی ذاصفهان بیلم با بحث تاریخ.

[illegible]

راستی چنین که داری چشم امید | اول باید از او امید بیر[illegible] دلشی [illegible] هر با [illegible]

بعد [illegible] خواب که | در خیال و دیدن اضطراب
کُن [illegible] بلبلش | [illegible] تشکی [illegible]
چمن [illegible] باشی نطاع | مقصود [illegible] لطار [illegible]
واقع [illegible] واجبه خدا | بر [illegible] اخر چو [illegible]
فردو [illegible] محبت | هر کسی [illegible]
[illegible] | یا آور [illegible] حسن [illegible]
چمن [illegible] | [illegible] آمنی [illegible]
[illegible] امیرنه [illegible] | اندم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] | [illegible]

بعد [illegible] قناعت [illegible] اساس [illegible]

[illegible] راد دلش در کربلا از [illegible] روشن

دیگر درش [illegible] زنجیر [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] العجم غم را پروردش دلم

که در [illegible] هزاران [illegible]

[illegible] بهرش [illegible]

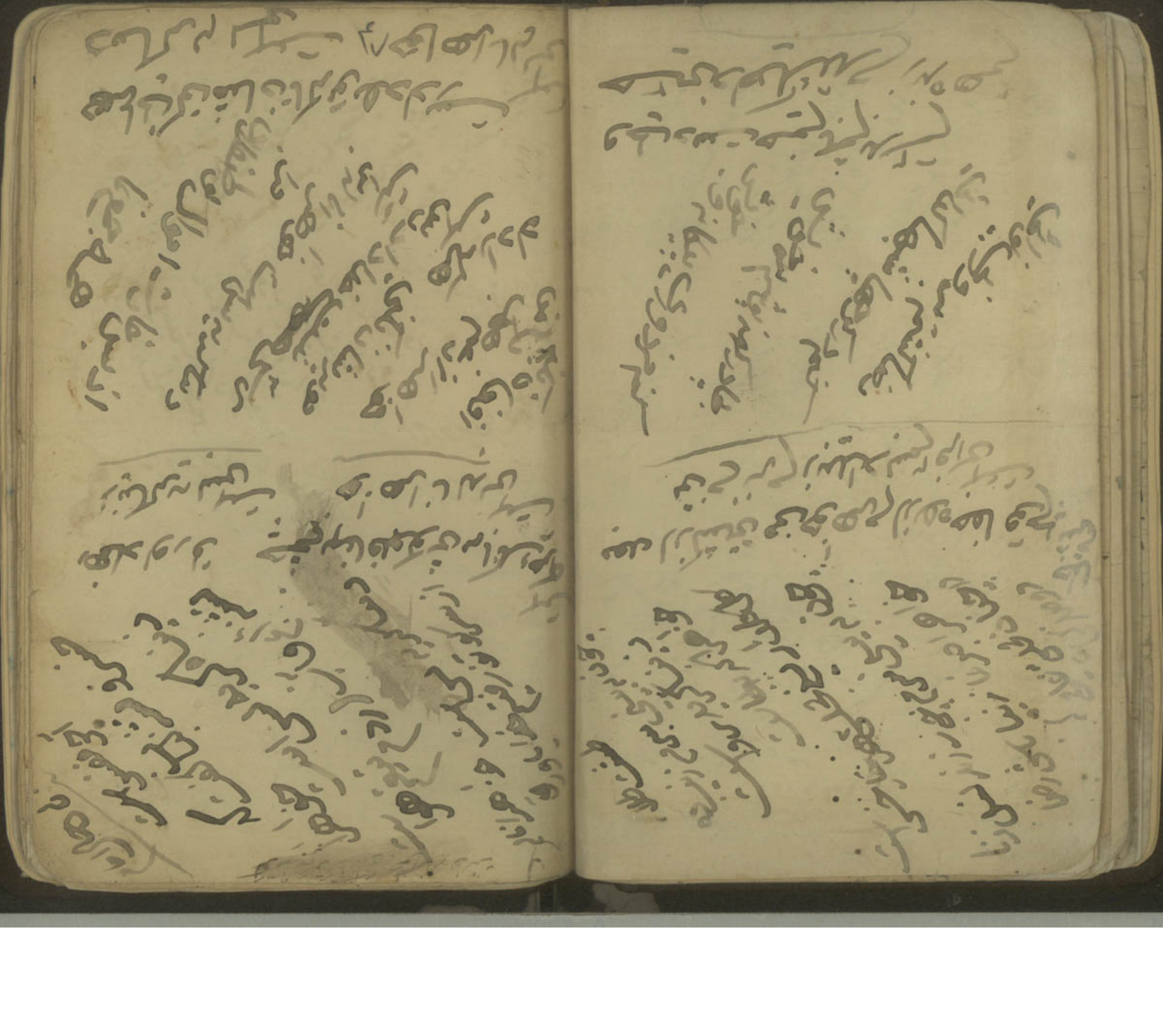
[illegible] بیدار دلشعور [illegible]

[illegible] دریا [illegible] را زدست [illegible]

[illegible] کردار دور [illegible] بعد [illegible]

[illegible] دید [illegible] دلشکی [illegible]





واقعه سرنجه ... حلبیشی ...

خواهم ایبا ... دن ... ده آیدوفی ... نعم

یاد اف ... هست منقول ... بعدت ...

از ولی ... حضرت ...

[illegible]

نور حق ... که

بهوا ... برد بو ...

[illegible]

که ذا ... یوسی ... دو علی

شه وخرم ... عقل کل ذانکه ... دو ...

[illegible]

[illegible]

طاد ... جانه عماد ... خلیل — کز مولا ... کسل علی

نسولی ... مقام — ... عقل دریی بزم احترام

... جون جراغ ... در طعام

شرکت یار خالق الاکبر علی

هست بدالله ارید ... آستین — هر ... معجزه ... علی

لشة سهیل هیچ سها ... جمل — حون ... آمده از قرآن شرف

دایم ... مرکز قطب ... پر جمل — وقت ... نبات ... المیزل

انجاب کا ... علی

[illegible]

[illegible]

در زینب هم جمع بصد شور نبی
نوم کیا و نیک اوفتاد [illegible]
فاطمه کوبر [illegible] صفی
و بو فضل [illegible] صنم [illegible] واوا
[illegible]

گاه زنده نیه و گاه بیشی ناله نعو نسون کند از جگر
[illegible] کوید سر قیر لیسب یوسف گل پیرهن وای وای

[illegible] ای [illegible] دیده دامان
[illegible] دیده گریان می
[illegible] دل بریان می
[illegible] گل پیرهن وای وای
[illegible] وای
[illegible] وای

الذنا قلب تقشنا ختن نعش تو در هاریا [illegible] ختن
[illegible] بر بدنت تا ختن یوسف گل پیرهن وای وای

[illegible]

موج محیط حادثه خوابید منهو در کشتی [illegible] لنگر کند علی

[illegible] هفت آسمان [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] ان کند
[illegible] منبر کند علی
[illegible]

برم بهشت [illegible] گل رو لو شود ریاض جمع [illegible] کند

[illegible] که قاضی شود الهی از [illegible]
[illegible] نیل کرود ع
از یک نظر حجر لولوا احمر کند علی

علمان علما علمان علمان
مولاحاة مولاحا علمان

[illegible]

الی حقیر فقیر [illegible]
مالکی اقل الطلبه [illegible] محمد [illegible]

ات

کہ قلاک ادوطن اوتون [illegible] ات

ازده کبی لبسته دهجاده

من نطلع تن صدبادهارت

نقشطلب هنح واعدوای

نشه لبطلبهنح واعواد

کشته دعداند وطنم واواک

کشته فتن دوی دوطنم وابرا

توبی لطلبهم فاع وواع

رو غسلطبهم وای واوک

دهنت حجموحی کاه نور

بیه درغنی حوهنز بشو کفتند

انشی طلم ستم افروختند

عسام شد حرتہ محمد بن [illegible]

صدر هجری

ومراقبتلها بحتنم

والعنق طلبق من نطنح

لانه لطجم بن نشنح

سماع لطنح م لرفنح

فاعجع بلاح والبلاد حاء م وفنح

حی اخصا د ات فعطلا

نزلا حبل حشق

فحجتی صفات عقد حلا لبشریعة والتاج حلا

فاغ التوس فضلا والا احمد الكسل لد لالبة

عل النجم دالت کربی والعیش مکین دضالبی

لطف الفضل علبہ

من نحبہ خصب النسوی

ایضا النساء علا الطب

حکام العیب غیضف منع

م خلیفۃ شق الفلم

لا طاعۃ شق الفلک

لعلاه سلطان بین العدد

جند التوس دافع الحطمی کنز الکرام حولا التبع

هادام ترتیعة

بحاو تدطاد المطی ح ضیفة داغ العبص

ح اصبع سنع النهی ح فاحة شطع العطر

صات النمی نطق الحجی متق القمر ابشادیة

ح مجروف طرابحر

والنجح نفوق ابناالمة

فالتقدعا والفیفقرا

نطق المولا ح فهو برا

حر بالرات للملة ابسا

والبدر و نا لطفح

ح دا فا طلاع فهو صفا

فی عینی کیف حق جبتی الاعداء کیف نفی

تشجاعت حد الکفی

يا الله شفاه والله عفو عما سلف من امته فبعد ما

ونقل عليه احدنا صلاة الثقلين ملكوتيا من تاريخ

وسماع الرتل مسلك دنا محمدا هو سيدنا والعز لاح

حائت لدعوته الى ساجدة تمشي لها بلا ساق ولا

كانما كتبت سطرا لما كتبت فرعها من بديع الخط في الكتب

فروعها ماس نقشت بالقيمة الشعر ان له المسبوق قلبه نسبه

طوق الحمام وطوق العنكبوت على خير البرية لم تحنو ولم

وما حول الغار من ضوء والكفار عنهم

وطلب الصح والطلبة لا مم

بمرت ساحر حطبا لا مم

كما صدر البدر في ذو ضاحي الكرام

والفتح في الغار والصديق

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على

خير البرية لم تنسج ولم

قصيدة حبيب ال سلالة السادات ال السيد علي

[illegible]

اول [illegible]

[illegible]

اول [illegible]

وحدت گشته جدا از هر فرق دعا — یکی بود نوشته یکی بکربلا

شمار [illegible] کی کرده ... جز از [illegible] کار

از [illegible] کشید با برادر [illegible]

[illegible] دو برادر [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] دنیا است

تا منزل آدمی بسر است [illegible] لطف و عطار است

کار حق محمد [illegible] کار حق [illegible]

کار [illegible] که اهل بود

قصه [illegible] بر [illegible] بود

[illegible] است

سالکی که نیکو است از [illegible] سینک

از [illegible] که [illegible] شبیه [illegible]

از [illegible] که معصیت [illegible]

اهل الاسلام از سلطان [illegible]

اهل [illegible] که [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] محمد [illegible] ۱۳۳۷

یکی برادر [illegible] آور [illegible] جعفر — یکی برادر [illegible] سید الشهدا

[illegible] بی حساب — [illegible] ست

[illegible] نعوذ بالله

[illegible] خوب [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible] برای [illegible]

[illegible] اسیل [illegible]

[illegible] شبیه [illegible]

[illegible] از آن [illegible]

[illegible] ایل ایل [illegible]

اگر [illegible] [illegible]

[illegible] ایل ایل

[illegible] است

[illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

ترا چون بود سردار کوفه ... یار

... کن چشم ... که ...

یکی گوید ترا جا ... نقد ...

یکی گوید ... بلها از جفا ...

... شاه ... فاطمه

تو ... زینب ... هم ...

... کشتی ... که ... خواری

... از ... که ... از ...

[illegible]

که از شهنشاه نیکنام و نیکیار ...

مکن بگو که خود ... که از پس مردن بخاک کی بکند چشم تو ...

هزار حیف ندیدم رخ تو در عمر که من عمر همی ... تو ...

... از ... دوش ... جوان ... که ...

که ... شه ... با شیخ ... مگر ... تو ... دار ...

نظم

چو از کنم علم در این عالم جمله شد
دفعه بیابد بیچیز بدو هست سلف گرد تو
لیس از جنبد و بعلم آمد مخبت حال حضرت
مثل این حال آمد از نخست مع عیان مرحال آدم
بعقوب نفخت رفع در بکی جمع بیست
ببر دست خع در بهشت بیست جلوه ازآن آدم
جلوه اصل عقل بعضی حضرت
بهیچ کلام آدم

بفرزندان نظر کی وانکه هستی باب بر هر دم

آدم از هر باب
مجلس مجعز بعضی باو بیبد
جلوه شیخ داد و خر [illegible] او بلبنی هم از آنک
با صحا کو دایم بعضی آدم بعضی محمود هم بی عالم
عاشقی در گلزار [illegible] فرزندان خود
جنوز در عی لذا حوبی [illegible] بعضی از
عرش فا هی کلی جلوه
بعضی او بود

خوانهای عرش از ممتنی لذت بعد کرسی بیحرج در آمده بود
قلم از رفتار مانده بهشت از رنگ و بوی افتاده اسما
عوام تعشق شده ملکوت از تسبیح و تهلیل وا مانده
لرزه بر اعضای آدم افتاد و بیهوش افتاد چون بهوش
آمد فرمود یا الهی این نور از کیست که مرا تاب مشاهده آن
نیست

ملبث چون سیل عرض کرد اول نام آن مرکز بلاء معبود را یاد کنی
تا بر تو حل این مشکل شود که بی محبت این نور کسی نظر نتوان
کرد بیت

بگفتا ای صفی الله تبارک خوب
از آن ایت نور برکه ای بینی جستجوی نام
وجه اوقعت [illegible] اعلام آن آدم
شغل [illegible] نعمت از لعل نعت بیر
بکن [illegible] آنکه
بدان نام آن نور شکل آشنا

شد میم احمد که غرق احد همی نقد اولش افرقه شد

الجلال [illegible] و بلاله
بیفت نور [illegible] کلاله سفتی مثنوی
بیجا [illegible] و بیجان میکند
وجه [illegible] بلند
[illegible]
[illegible] او صوام
نقش [illegible]
عالم است

یقین دان که او خواجه عالم است که بر زخم عصیان مرهم است
حضرت آدم دفعه دیگر نظر نمود دید که در هیئت روی آن
نور گلدسته بی مرده میبا سیب ما بو سیل چون سیل عرض
کرد که ای آدم آن چیز یکه تو بینی این مرد الوده هست که از بوی
آمدن می کشد آفتاب چه گلدسته عیان می کرد
از غم امت خود هیمه وزنان می کرد

از لطف و جفا
از بلا و غصه امت خورد
حبیبه ای خدا [illegible] حضرت آدم [illegible] [illegible]
[illegible]

در دمیدنش دو ح بردش در اشت

خلق می بگو شد از شر زوان که از تو بقیت انحضرت روان

و در برابر انور [illegible] نور [illegible] در یمین و یسار [illegible] که عالم را
[illegible] حضرت آدم ع
کیست گفت [illegible] پرسید یا اخا جبرئیل این فرزاد

[illegible]

هر دو ستاره [illegible] حضرت آدم ع فرمود
این دو نوری که در یمین و یسار او ست بیان فرمای
که این یکی چراغ [illegible] و دیگری [illegible]
[illegible]

وایشان کیانند جبرئیل الحفظ فکن بشنو ای [illegible] در [illegible]
کرده شده بود بعد ان لحظه سر باز کرده یا صفی الله از این سؤال
[illegible] قرة العینین
رسول الله و میوهٔ باغ فاطمه زهرا و سرور سینهٔ علی مرتضی
دو گوشوارهٔ عرش خدایند و آن کوکب درخشنده عباس
و علی اکبر و امام بیمار و قاسم و باقی فرزندان ایشانند تاج
کرامت که بر سر شیر خدا می بینی ظالمی در دنیا که از عقبی
بی نصیب است شمشیر زهرآلودی بر فرق مبارکش
می زنند و جبین مبارک آنحضرت از خون رنگین
می شود

[illegible]

دیگر آن نور که
سبز می بینی [illegible]
او جفاکار اشقیا
[illegible]
[illegible]
بود که لب سبز خواهد شد
[illegible] دل [illegible] آن
از این [illegible] چون موم [illegible] شود

حکایت
روزی مرا از حضرت سبحانی کودکان تشنه ای آدم با بن آنلغانی بند
حسن قرت استی فلشتی عای نشر کرد بعد از مرک حسن مطلب نود
یعنی با آن عجایب چون سبحانی با بما
کمسیل بعی ئیل با چوب الا ذا فتن فلکی
حسرت سوخت بهر دو دست بوسه زد و
خاموشی شد حضرت صفی الله محمد ای لخاجی ئیل
چرا خاموشی جبرئیل کریان عرض کرد ای آدم مرا یار کفتی
و تو طاقت شنودن نیست چکویم
آنحضرت آدم
همین نو بهر که بلبی سرخ تلك جوان عالم
حسنی ای بود شعر دو چشم ترا سم بنی
تمام امتت صد شکر که سخن بعد بعد محمد
درا قلا انسلانه سوی مکه محمد آن بنی
بحالتش قلب کلیمی تدا الله که هم کفار
سوی ای بعد بعد بعد و زنند
سوی کوه ابد بیابان بیاد زند یا صفی الله چو اهل که به
و سعب کین بسوی شب یعنی انتعالی کلا با مداد
از عقب مستم جهر منشو که مادر شی لیلی
دوان دوان ای آه و میلگوید مادر جان علی جان

آه آه
تک ایام آمده است الیس و روان
ز بیا بان دشت سهم حال ای برادر
و جگر من بر سر کلیمی ز بیا
عجائب عرب نو نبود کوری ناورت اولی
ز دیده دیگر کوری ما
عجب اذان دو
کفن از کون خود بر تن عار پوشان خلعت شاری تو شد کفن ایمارم
یا صفی الله تا محنت حکایت شهادت آن را بیان کنم یکی از هزار کفتی خبر ان
عنود تکطرف عباس چون سرو روان شام نالشی زیر ده از نکر
دلش
آدروی آب بیرون در
دو عید دیگر کوه منزلش
بلطف عقل دخوری اشتها
دیگر از جان دیگر با جو جنا
اصغر با بیشین نا کربلا
محمد بن نادر محکمه بر نجف
اهل بیتش اذ صفیه اذ کبی جمکی در دست اعادا دستکیر
العلام از پیش دایم صبور راس جوانان نهاده بر در تنور
کور با چشم بی اشک عزا شی آشیانه از ناصر دعا م تجزاشه
عید عام حرره اقل الطلبه محمد جعفر فی ربیع الثانی سنه ١٣٣٥

دیگر

لالا

حوا منبئا... ترا بلاد لو

که موردات بها انکیا نقیصنا و ما فیها

شنیدی به او انکشتی خویشتن را

عین غصه درحم خود بداغی تا سالها

زیانم جو عیخر و نیکی بفوریت ار

کمو دار... کم موعا

خدمت

تضرع داشت یا خالق شبی حوراء انسیه که تا جبرئیل ورد طرفی

مژده طلبی

سلام اذکو کاتبش کهف دادی

که عصیان محو است دو کو ما از احتیاج فردا

چه شد صبح آمد او در نظر نور خدا الصمد

تمام طرح غمی اورا عجیب علیا

شکر حق نشد بر غنمول افتم بیرون سجده

کم احمد اکبر از در فیض حضرت

اعلا

مرویست که فاطمه زهرا سلام الله علیها سحرگاه کریم را از بدر شاه

بی نیاز بعد که جبرئیل علیه السلام اشرف از علی شده است صدیقه طا

طاهره را اورد و بعد از سلام حضرت رب العزت بشارت داد که

حضرت در یوم المیعاد جمیع گنه کاران انسیه را ببخشد چون صبح شد بهتر

ین موجودات خواجه عالم بحجره فاطمه تشریف اوردند از مشاهده بهشت

بشکر حق سبحانه مشغول بودند که حضرت اسد الله الغالب شرینا بحضور

انور النور شدند که سلمان از عقب در امد عرض کرد السلام علیکم یا اهل

بیت النبوه جواب شنید و ایستاده شد حضرت رسول ص و اله

فرمودند بیک الین ظرف علی التبیهی کنید و بعد تناول نمایید بیر

سمی حضرت زهرا علیها السلام عرض کرد یا ابتا خلاف عالم زمانرا

بندان جزی عطا نفرموده حال مرخص فرمایید من عرض کنم فرمودند

بکو نور دیده من خاتون قیامت عرکرد عصمت از این کاسه روشن

تر است لذتش از این عسل شیرین تر است خود را بکسی نگاه داشتی

از این موی باریک تر است حضرت رسول ص و اله فرمودند صدق

یا بتاه حضرت امیر المومنین ع عرض کردند یا رسول الله مرخص

فرمایید من عرض کنم جناب ختمی مآب حضرت مرتضی علی را مر

خص فرمودند جناب امیر عرض کرد یا رسول الله مهمان دربار خانه

از این کاسه روشن تر است گرامی داشتن از این عسل شیرین تر

است خوشدل بیرون کردن از این موی باریک تر است صدق

یا ابن عم حضرت امام حسن عرض کردند یا جداه حلم از این کاسه

روشن تر است فیض حلم از این عسل شیرین تر است حلم داشتن از این

موی باریک تر است حضرت رسول ع فرمودند صدق یا قرة عینی

امام حسین عرض کردند یا رسول الله من عرض میکنم حضرت رسول

ص فرمودند بکو نور دیده عرض کردند یا جداه عشق از این کاسه

روشن تر است لذت عشق از این عسل شیرین تر است مطلب یار

از این موی باریک تر است حضرت پیغمبر ص و اله فرمودند صدق

یا قرة عینی سلمان رضی الله عنه عرض کرد ای پیران

درکه یا رسول الله مطلب همه شما بان را درک کردم
و کلام معنی آمو لایم حسین را نه فهمیده ام عشق چه معنی دارد را
از این کلام آتش در خرمن حاضرین افتاد حضرت فرمو
مودند ای سلمان جبرئیل مرا خبر داده که این عشقیکه در ازل پوشیده است
عنقریب باید که بو علاوه و فا کند سلمان عرض کرد یا رسول الله چگونه
کلاشتم لهو است آن حضرت از چشم حق بیان کرد شعار عشاق بی فرمود
ازل اقواحظ است [illegible] از صفت جلال الهی در رسید بانبیا و اولیا
و اوصیاء که ایشان القربین هر یک در عوض نگاه و مرتبت که بشما
داده ام چه تحفه چه چیز دارید چون ندای حضرت معشوق
انطیکو میشد هوش عشاق حق بر سر هست از شوق این
روحهای عشاق مانند ذره بر رقص در آمدند هر یک [illegible]
خود کلاشتم را انتخاب شود و ادبهانه عشق هر چیز را در پیش کشید لیکن
ای سلمان ندای [illegible] که از سر و مال و عیال خود
در راه جز تو حمد ما تا بنی [illegible] که در عوض شفیع کنه کاران
امت [illegible] از زمان [illegible] باشد و دوزخ [illegible]
بور دلوهم [illegible] برهان ذغی جبرئیل را آمد بندی بی غوق [illegible]

شکسته
دیدم ابجد بکمال خود و با ابروی [illegible]
حیف نظر [illegible] ام [illegible] خود او [illegible]
بکمال [illegible] [illegible] اوصل [illegible]
دیدم ابجد بکمال خود [illegible]
حیف نظر [illegible] عمر [illegible]
[illegible]

نه علم ببر یا نه لوالطف نه حسین دا [illegible] هی

هر زمان بکم فرد از همه دام
داد نخلقت انقلا
نو طروی را [illegible] بکم [illegible] بادل عطر در
[illegible] ام [illegible] قلم داغ درد [illegible]
[illegible] عربانی

دیدم ابجد طفل مشق ما هم حلقش [illegible] یار یار

دیدم ابجد خط [illegible]
او [illegible] [illegible]
کلمه ابجد از [illegible]
جوان خطوم اصحو [illegible]
بادو وصل حرف [illegible]
که [illegible] او [illegible]

دیدم که ایان بنیه سعود از جام مها
و ایان بوان دیغنی که بیند
و انها خوبا انحق هر چیز
ویدم ام الجنه سنها ابرا و فنا ده جزی
روی بینه انی شرب ابن
اندر لغفل ر غلان

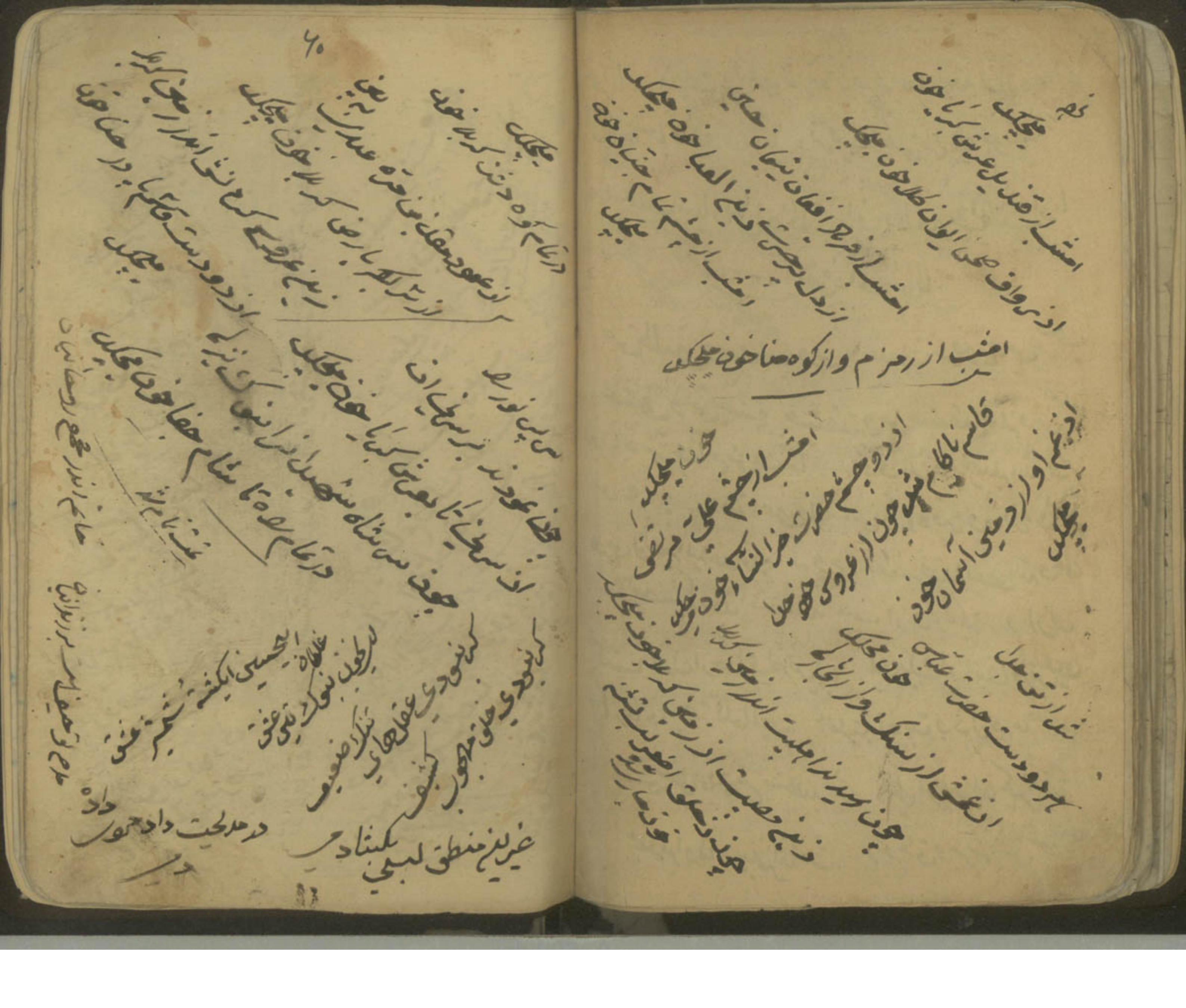
جلة انحرفن لمو بایم کر براینی در اضطرابم

احملنی التی رود در معراج السعاده میگوید

ان الله تعالی شرابا للاولیائه اذا شربوا سکروا و
اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا و اذا
بو خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا لافرق بینهم و بین حبیبهم طلبوا و اذا
طلبوا وجدوا و اذا وجدوا و مقیم لخمر ابم المشتاق
لا ینتهی طعاما و لا یلیق شرابا و لا یستطیب
رقادا و لا یانس حمیا و لا یاوی دارا و لا یسکن

عمرانا و لا یلبس لینا و لا یقر قرارا و یعبد الله لیلا و نهارا
مناجات با قاضی الحاجات ترکت الخلق طرا فی هواکا
و ایتمت العیال لکی اراکا لئن قطعتنی فی الحب اربا
لما حن الفواد الی سواکا

من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی
عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته
وانا دیته بمقام شریف ثار الله و ذلک دم طلبه الله و من
قلده فی بیت الله اعلی قلوب من والاه فیه و ذکره ذاکرا له
و من توجه الیه فقد توجه الله و من ابغضه فقد ابغض الله و من
احب حسینا فقد احب الله بیت از بلا که ملکه در روز ازل
گشت نازل از خدای لم یزل یک بیک از انبیاء و مرسلین
تا زمان رحمة للعالمین جمله را بادیه و ذل دید حسین
بلیشی عقل حیتی تن سنجید حسین الحج بر بیعمران بکر گذشت
جمله مراد بلاد بیغم گذشت بلا که عشق و طریقه عشق سوار شد



٦٠

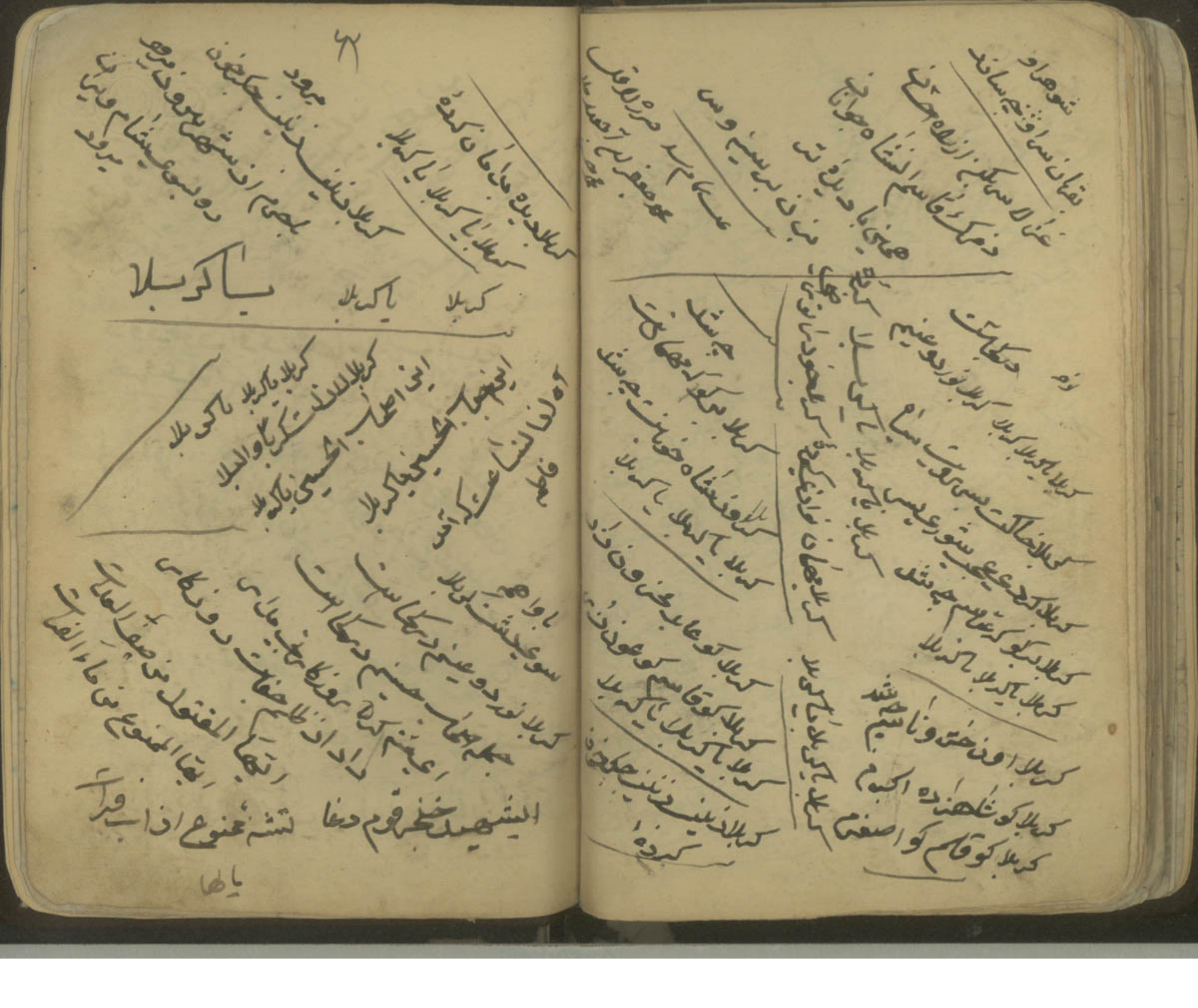
امشب از رحم م وازکوه صفا خون میچکد

از دو چشم حضرت زین العابدین خون میچکد

امشب از چشم علی مرتضی خون میچکد

در محلیت داد خون داده





کربلا یا کربلا

بیا کربلا

کربلا یا کربلا یا کربلا

یاها

يا الهامن وقعه نهايت لها
زآتش او والادي يلا اولاد النبا
همكها بنيا بيود وحشتم بساد
همكها نوشيت آب خون شكوار
برادر ازلب خشكنبيادام
ذانكسا بببر نقيادام

دود خون از دلش ها جاري كنند
همه شيعه دايم عزاداري دايم عزادار كنند

خيلد مركد عباس علي قريشي
نغنو نخيد
ادغم اكبر جوخمي
محمد قاسم دكلي دبد اتشاد
تو خود تحت شود ونا نشر شد
كربلا كربلا اكربلا
تمام

اشعار عمر سعد ملعون
فوالله ما ادري واني لحاضر
افكر في امري على خطرين
أأترك ملك الري والري منيتي
ام ارجع مأثوما بقتل حسين

حسين ابن عمي والحوادث جمة
لعمري ولي في الري قرة عيني
يقولون ان الله يغفر ذنبي
ولو كنت فيها اظلم الثقلين
وان اله العرش يغفر زلتي
يقولون ان الله خالق جنة
ونار وتعذيب وغل يدين
فان صدقوا فيما يقولون انني
اتوب الى الرحمن من سنتين
وان كذبوا فزنا بدنيا عظيمة
وملك عظيم دائم الحجلين
ولولي الري ملك معجل
وما عاقل باع الوجود بدين

کشت واقع دهر [illegible] عذار جادئه

که ایدی هیدو نفکنم عذاری سنونمائ

ایلی بعلت و سلطنت و ملکت دی

فاندکیا اسمر دلیفا و جلی حیلی

قتل او موجب یا راحت و برا طاقت آن

بنولیک دنی هست مراقرة می

اتش قتل حیی نیه وری دولتنقد

هیچ عاقل نه هد دولت معجو بنیعد

نه

تشنه لب کفت شهنا شهید

حکیم رسول [illegible] مرد حبیب

[illegible] نظر [illegible] ادیکیست

داه اسلام [illegible] یادیکیست

وقت جان دادن [illegible]

تشنه لب کفت شهنا شهید

کیمیلمان بعددی عالم

که کنکل بادی [illegible] ایلیم

ما دعیم [illegible] کردی سلام

تشنه لب کفت شهنا شهید

حکیم رسول [illegible] مرا حبیب

کوه سعد [illegible] بزمقه

مبکیس [illegible]

شکم از [illegible] غرق

تشنه لب کفت شهنا شهید

حکیم رسول [illegible] مرا حبیب

تشنه لب کفت شهنا شهید

قسم [illegible] دو دعا اهل

کرمانی نظرات رحیلت

محلدی دهر ابودائی شط فرات

بو دم [illegible] ذکر صبر دکرد

بسکم رفته است داغ علیم حیف

دصفا اسیم اوزره صفا اوربن

مکیم نوصنمرا ... دیمه

ایا امرم علاوت ... دارم

صفلدار صلحیه ... دارم

کرم لسیار اسعاوت دارم

لنسم لب ... دنیل

صو بیل

او صو بیل ای بیلی ... کرد لادم

صفا صورت آمیله بنتی کلنا ... صو بیل

صو بیل ادصفا ردی ... صو بیل

ا صورد کرد لادی صو بیل

صو با بر خیل ... للند

صو بیل ای بیلنا ... صفر

نیم یا دیں ادلعی ...

ادسیو ... صو بیلنا

صو بیل ... صو بیلم

ن شدلطاکه تیرکبی سهین حلق اصفر

چی بیله

انمنیک دشت بلا یاوریزادم

صو بیلا من توخشم لادنشل

بیلکن عالم عشقه ... کی

کنسته بی ... ذیلکی

طاقت ... دیکه

نزادم صو بیل

افنا ... نیم ناید

استوال ... آوند

کیه ... دیر سلکی

اجا ... ساحر ... دراحر

ی ... بر ... شعرحلا

دیرشعریکی ...

... دل

... که تو در دلم ... حیدای ... ترا ی

قال الصادق ع ليس ملك في السموات والارض الا هم يسألون الله
ان يأذن لهم في زيارة قبر الحسين ففوج ينزل وفوج يعرج [illegible]
قال النبي صلى الله عليه واله ان موسى ابن عمران سال ربه زيارة قبر
الحسين [illegible] فزاره في سبعين الف من الملائكة [illegible]
قال وكل الله بقبر الحسين اربعة آلاف ملك شعثا غبرا يبكونه الى [illegible]
فمن زاره عارفا بحقه شيعوه حتى يبلغوه مامنه وان مرض عادوه غدوة
وعشية واذا مات شهدوا جنازته واستغفروا له الى يوم القيامة
[illegible] شيعتنا [illegible] الحسين فان زيارته تدفع الهدم
والحرق والغرق واكل السبع وزيارته مفروضة على من اقر بالامامة [illegible]
[illegible] ما بين قبر الحسين [illegible] الى السماء [illegible] الملائكة [illegible]
قبر الحسين عارفا بحقه غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر كان الحسين
[illegible] في حجر النبي [illegible]
فقال [illegible]
[illegible]

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
که از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگوئید احوال آب چشمم
هرگز شتر نبندد محمل بروز باران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد قطع امیدواران

ابو احمد الدیلمی [illegible] که از شعرای [illegible]
[illegible] در [illegible] بود [illegible] که [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بود که در [illegible]
[illegible] از [illegible]
ای [illegible]
[illegible] دختر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

اما شعر المرغوب فی هذا   نبیح بیتک احسنا ودینا
ما ذا دلیه کیف یکون هذا   و سوا دنا البر للمؤمنی

من عاشقی آذ دوستی این کنند سرنام عمر گذشته است مرا شصت تمام
دیدم هر سالی ادبی در کار   خود آنوسی خوشیها یاد باشدم ادکه دش
کهادون شگفت   کالنچه مراد داد هم بی گرفت   تو تم او باذ دور
گفتبر آب ذدم ذلف هم از در رفت   عقبه ترا بر زمن ازهم گسیخت
کوه دندان هم یک یک بریخت   آنچه کاف کاد و بیاید فلل
باد کنا دلی دلگل امی   بانگ دهل بد ادبی کوچ کاه همسفران
دوی چاه مرا   داه ذبی زاد روز مهار   زادکم دطول مرد یار
باد برم خوشم چکن   کوه ام ازدبارین آمدستم   ایکه بر عفو عظیم
در جوییم نهار تکیا   فضل تو کرد دست بگیر در مرط عصمت

دباز گذارد مرا   جو بجستم نرو ده می در شعر امدا صنه نبطامی
شعله ترمنعم بازن بنم عنو عطرب لم عصا بنم خالق و کشتی
فرد دلوا زده نشوطیا نوی کلمه ابر رگا ل کو ابر مغی ابن آدم هب لونها
بشعطا نبه درم فعل [illegible] تعول آنا سه الح و نقص عمر در تیه ولا محول
علیها قال لشه اطر جه الکلام من کلام مولانا علی ابن الحسین علیهم السلام

فقد روی انه جاء رجل الی علی ابن الحسین یشکو الیه حاله فقال علیه السلام
مسکین ابن آدم له فی کل یوم ثلاث مصائب لا یعتبر بواحدة منهن
ولو اعتبر لهانت علیه المصائب وامر الدنیا فاما المصیبة الاولی فالیوم الذی
ینقص من عمره قال وان ناله نقصان فی ماله اغتم به والدرهم یخلف عنه
والعمر لا یرده شیء والثانیة انه یستوفی رزقه فان کان حلالا حوسب علیه
وان کان حراما عوقب علیه والثالثة اعظم من ذلک قیل وما هی قال ما من یوم
یمسی الا وقد دنا من الآخرة مرحلة لا یدری علی الجنة ام علی النار
الوداع ولا تقصر فی [illegible] من شئت قال شیخنا ابو جعفر [illegible] ای الجعل
فطلبوه اذ یعزم فقال لست اخرج فقیل له کیف فقال کنت لیلة
من لیالی الشتاء [illegible] واذا بابی [illegible] بصعق منادة [illegible]
فیزله یکون الا [illegible] ثم یوجع [illegible] سبحانه [illegible]
ابوجع [illegible] فشعت فی نفسی [illegible] ثم رجعت
و [illegible] من ذلک ما [illegible]
ارزنه [illegible] الحمد [illegible] ما ابرته جار ما هذا الدنیا بدار قرار
[illegible] قال [illegible] قادوت [illegible]
[illegible] حرزه [illegible] کعبه [illegible]

الفران لماوی حب بار النقل لذا تستعمل و بار الخیر حی على الوصول
عن الجود الانانی و الاخلاق تردد الامالی فیالیت الذما ترانی قد
ما شرح الذی فی کرام الخصال و لو الی خلیت امر حق لما حاربت
سالما الطول لان الذی سیعطول منه وقد تبتر الاطراف الموانع

[illegible]

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که هشت سال بجان خدمت شعیب کند

[illegible]

سوره الحج ۳۹

الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان
یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض

عمر خیام

برخیز و مخور غم جهان گذران — خوش باشی و دمی به شادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم — وین یکدم عمر را غنیمت شمریم
فردا که ازین دیر فنا درگذریم — با هفت هزار سالگان همسفریم

روزی که نشد غمت بعد از او — هر قطره که بر روی ... [illegible]
از راستی ... [illegible] — امروز ... [illegible]
بر اوج ... [illegible] — بلبل ... [illegible]
کو برابر ... [illegible] — چندان ... [illegible]
ونی ... [illegible] — از ... [illegible]
[illegible] — ... [illegible]
[illegible] — ... [illegible]
[illegible] — از عالم ... [illegible]
[illegible] — ... [illegible]

69

ایمان کجاست که با چو جنی ور انسی — ای شهدی و شیری و ... [illegible]
چون ... [illegible] — گفتا ... [illegible]
خسرو تو ... [illegible] — ... [illegible]

(زبان حال ...)

برخیز ... [illegible] — دلدار ... [illegible]
تا ... [illegible] — مرحم ... [illegible]
برخیز ... [illegible] — ... [illegible]

زبان حال ...

... [illegible] تا نرود جانان بیرون
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

وصف [illegible]

همه انبیا در پناه تواند
مقیم در بارگاه تو اند
تو بدر منیری همه اخترند
تو سلطان ملکی همه لشکرند

هر کرا خوابگه آخر به دو مشتی خاک است / گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمی ادم که بغیر از درت پناه ندارم
جز [illegible] لطفت پناه ندارم

شوقی

روی در خلوت دیر تو کنی — خلق بگذار هوا جوی کنی

رشحی از چشمهٔ اخلاص بجوی — در رخ جان خدای [illegible] بجوی

سوی اخلاص اگر راه بری — همه عالم بشنیری نظری

خطهٔ قرب بیابم ز ره لطف — جوهرهٔ وصل بکام [illegible]

وره کعبهٔ اقبال شوی — محرم پردهٔ اجلال شوی

للسید الرضی رحمه الله — یا ابن عبد العزیز لو بکت العین فتی

من امیة لبکیتک — انت نزهتنا عن الشتم والسب

ولو کنت مجزیاً لجزیتک — [illegible] اتی یومی بی الموت

انت الیوم لم تفقد ام لو لم تقف — [illegible]

ولو لم تلن نفس لا تغنی الحیل — [illegible]

فکما نائل مثل تلک الاجل — والمنایا هن آفات الامل

لا یغرنک اباطیل المنی — والزم الوحدة ودع عنک العلل

انما الدنیا کظل زائل — ظل فیه راکب ثم رحل

اوان لکی [illegible] — فلا تغرهان بحباب والصعد [illegible]

نه مال و نه جمال و نه دنیا و دین — نه لامعهٔ صدقنه انوار یقین

در هوس ایمان منفعل جاز دین — البته زیانی نبود بدتر ازین

